معارج البلاغه

سراج البلاغه

مدارج البلاغة

۸۷

٤٤٤٦١

بسم الله الرحمن الرحیم رساله موسومه بمدارج البلاغه در ذکر صنایع و بدایع ...

حمد و مدحی را سزاست که همه موجودات عالم آثار صنایع اویند و جمال قدرت را
سپاس رواست که در تمام مخلوقات گیتی نمودار قدرت بدایع او فصحا در کنج
سکوت متنفس از حیرت زبان بسته و بلغا از بیان عوالم آفرینش در زاویه دهشت نشسته

لمؤلفه
هر چه گفتیم و هر چه می گوییم همه را خیال می پوییم هیچ اول و دریپی رویت

نعت حضرت حبیب الهی و محبوب صمدی کردیم و دست توسل بدامان تولای فخر انبیا
آورده بساط خیال را در نوردیم و الا در جاده فکرت و بیابان حیرت گمراه
و هلاک خواهیم بود و جز از هادی و مهدی آل احمدی بدان رهبری نخواهیم شد

لمؤلفه
همه نور خداوندند و عکس نور آن گیتی همه اسماء حسنایند و ذات ایشان چون آن
همه آیات حق اند و کلام الله آیتی زآنها همه صنع الهاند و خلایق صنعت ایشان

اما بعد چون همیشه اوقات جمعی از ارباب سداد و اصحاب سعادت طالب کلام و
اشعار فصیحه و ابیات ملیحه فصحای متقدمین بودند و در صنایع و بدایع سخن سخن می رود

اگرچه

اگرچه فضلای سلف در این علم دفاتر پرداخته اند و کتب مفصله طرح انداخته اند مانند
انوار الربیع و غیره از کتب بدیعه و نیز مولانا رشید الدین مشهور به وطواط
رساله در این علم موسوم به حدائق السحر نگاشته و شواهد بسیار از قرآن مجید
و احادیث و اقوال فصحای عرب در آن سطور داشته و لیکن چون [illegible]
مرغوب گردیده و اشعار شواهد خوب فارسی در سلک تحریر کشیده بعضی از دوستان
در خاطر از خیال روی آن حضرت بوستان است خواهش نمود که رساله در
صنایع و بدایع نوشته شود که ترتیب حروف تهجی در آن رعایت شده که هرگاه
بخواهند صنعتی را بزودی مطالعه کنند بملاحظه حروف اول در محلی خود بی زحمت
دریابند و نیز در ضمن هر صنعتی از صنایع بعضی اشعار از استادان بزرگوار استشهاد
ثبت شود در مزید اطمینان خاطر گردد و چون شواهد عربیه در علم بدیع از ابیات
فضلا بسیار است در شواهد اشعار فارسیه اختصار و اقتصار رفته لهذا این هیچ
بضاعت التماس ایشان را رعایت و ملتمس به هدایت تحریر این نسخه پرداخت
و آن را به مدارج البلاغه موسوم ساخت و آن مشتمل است بر یک مقدمه و فصول و خاتمه
و بالله التوفیق و الالهام مقدمه بدانکه از روی اصطلاح سخن موزون نظم و غیر موزون نثر
سخن موزون را نظم و غیر موزون را نثر گویند اگرچه این لغت عربیست در فارسی

لغتی بهمین معنی داشته چنانکه بلغت نظم گویند و شعر گویند و بپارسی سرواد گویند
و بلغت قصیده و غزل گویند و بپارسی چکامه و چامه گویند و بلغت قافیه گویند
و بعجمی پساوند گویند و بلغت معنی گویند و بپارسی چم گویند و در تین قابوس و انکه
گفته اند در پارسی اول کسی که از شعر و شاعری گفته و از او شعر شاعر بوده
بهمه این معنی صحیح نیست زیرا که جمعی از ملوک پیشدادی و پارسی متقدم از رودکی بهم اندر
بهم اند و اشعار انها هنوز در زبان رفته و بسیاری از انها را در تذکره موسوم بمجمع ال
و بیشتر از انها تا زمان بهرام گور و بیشتر از او تا زمان آدم ع شعر بهم است چنانکه
مضمون شعر آدم ع که در مرثیه هابیل گفته و بعضی از آنها بلغت عربی ترجمه کرده اند
و مشهور است و شعر بهرام گور نیز مشهور است و در کتاب قصر شیرین اشعار دیده ام
و نوشته اند و در زمان غلبه عرب بر عجم آثار عجم و اشعار ایشان را الغا معدوم
کرده اند چنانکه در زمان طاهر بن عبدالله در خراسان شخصی کتابی که قصه
وامق و عذرا یا عاشق و معشوق دیگر بوده باسم انوشیروان خسرو بود پیش
برد او گفت ما مردم قرآن خوانیم و ما را این کتاب بکار نیاید
آن کتاب را پاره پاره کرد و حکم کرده در تمام ایران هر کتابی از فارسیان باشد
بسوزانند لهذا اشعار فارسیان قدیم باقی نماند و از زمان ما مدون شعر فارسی را

بگوهر

که بر کردند و با این زمان مستد اول است و چنانکه کلام موزون و غیر موزون در هر
زمان بهجه و بی و ظاهر است در کلام موزون بحشر است طبعی و ایزدی و در قوه و قرائت
بهتر است بخلاف سخن غیر موزون که شرافت نظم بر نثر واضح است و محتاج
گواهی نیست چون این معنی معلوم شد بدانکه وزنها و قرارها و بحرها برای هر سخن موزون شعر
قصیده و کتابها در بیان آن نوشتند و هر وزنی را بحری خواندند و هر بحری را نامی نهادند
و آن کتاب را علم عروض موسوم نمودند و اصطلاحات معنی نمودند و بعضی از آن
کم نوردن بحر است بعضی مخصوص عرب که عجم کمتر دران بحور نظمی گفته اند
آن وزن مطبوع عقلای عجم نبوده بعضی از بحور مخصوص عجم و عرب دران بحر کمتر نظمی گفته اند
و بعضی دیگر از ان بحور در میانه عرب و عجم مشترک است چنانکه فقیر در این قطعه
لمؤلفه بحر شعر بر زد خواهی نوزده آمد ÷ به مفید میش که ز بهر او جدا
در آن طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل ÷ که بحر هر که صحه عجم حقیقت
و سریع بحر تحت از عجم گو هر نظمی ÷ نقش ان نو در مطبوع در ابحار ÷ چنانکه
دوم عرب بحر آرد ÷ سیزده باید ان پیمایش حایل ÷ و لیک یازده
بدانکه مشترک آمد برای جمله اماکن ÷ ولی مرا ز بحور بر طرف خوش آمد ÷ از انکه قرائت
ز ظاهر است از ان بر لایق ÷ پس اشعار بر رود گفته آمده حالی از لفظ و معنی بحر و در هر باب

تصرفی نکرده‌اند و حسن و قبحی که آن معنی یافته‌اند و شعرا عرب یا دیگر در نظم و نثر ایراد کرده
آن مطلع ساختن و سجع گفته‌اند و لطایف آن امر نغمه‌اند و محسنات را در رساله ثبت کرده
شعرا هر عرب یا عجمی از آن استشهاد برای آن آورده‌اند و چنین رساله را رساله نوشته خوانند
و نمی‌باید که در این حلقه ارباب کمال تعافیت و تکلفات قصیر ملاحظه کرده‌اند در لفظ
که به سحر برابر است زیبا و عجایب و دیبات که بعضی و صنایع غالب در الفاظ واقع
شود لهذا این الفاظ بسیار یافت آمده‌اند و آن اسما در آن ذکر کرده‌اند و بعضی را بسیار
در لفظ نماید متن است و معنی شاید معانی است و جنات متن بر لطف روان لفظ از الفاظ
حسنست و تشبیه الفاظ و معانی و مضامین کم شنیده‌اند و تعبیر می‌کنیم این چنان ساخته است
و معانی آن متن را از انست چنانکه معانی و متن را حکم بیکوبیت لفظ و معنی با هم در حقیقت
لفظ معنی قالب جان است و معنی لفظ جانی است جسم هر دو با هم می‌باشند و از این جهت و کمال
هر یک از این علم بسیاری از صنعت در الفاظ واقع شود و بسیاری در معنی پس باید شعر تخریج کرد
از هر دو قسم بود افراط و تفریط هر دو مذموم است و توسط و اعتدال محمود و ممدوح
فصاحت و بلاغت زبان است و سجع و مصنوع و مطبوع و رعایت فصاحت و بلاغت و تعقید
و تنافر و سلاست و جزالت و ارتجال و غیره را در این مجلس ثبت کرده لازم است لهذا
بر مختصر عبارت به هر یک در این مقدمه اشاره می‌شود ارتجال شعر با اسم با خطبه بی‌فکر و تامل
گفتن کردن باشد و این معنی را بدیهه بر خوانند بدیهه همان معنی است و درکارات ارتجال

تعقید

تعقید آن است که ترتیب الفاظ موافق ترتیب معانی نباشد بسبب تقدیم و تاخیر یا حذف و
و ضماری که در الفاظ واقع شود چه این صورت سبب صعوبت انتقال ذهن سامع گردد
و این صفت در سخن پسندیده نیست اگر در مجاز شعر خواهد کسی احتراز کند در لغات شرح که
از انتقال نگردد مانند رساله عبرت آمیز سپارکاتب رحمه الله و بعضی از قطعات خاقانی و انوری
جزالت تمام شدن و درشت شدن و جزل در لغت سخن درشت و محکم را گویند و جزالت
بسیار را خوانند چنانکه امیر معزی سمرقندی راست نظم جود دستانیر او لفظ جزل گوید
بلفظ جزل ... اعطای جزیل و در اصطلاح شعرا شعری را گویند که الفاظ
آن قوی و محکم باشد مانند نعت اشعار عنصری و از رقم رویت شعر با اندیشه گفتن بخلاف
ارتجال که شعر بی اندیشه باشد چنانکه اگر گویند که فلانی شعر رویت است مقصود آنست
که بفکر و اندیشه گفته شده است نه بشتاب و بدیهه سلاست نرم شدن و منقاد شدن را
گویند و شعرا شعر سلاست شعری را گویند که مطبوع و روان و صاف بود و گویند که از صفت
جزالت شعر بعید است و اوصاف سلاست رکاکت سهل ممتنع شعری را گویند که آسان
نماید اما مثل آن دشوار توان گفت و در عرب اشعار ابو فراس و بحتری بر این شیوه است
و در فارسی قصاید حکیم فرخی و غزل شیخ سعدی از این قبیل است و در اشعار همه کس چنین شعر
باختلاف تعداد توان یافت فصاحت در لغت بمعنی ظاهر شدن است و در شعر کلمه آنست
که تنافر و غرابت در آن نباشد و تنافر کلمه را گویند که به تلفظ دشوار از زبان بر
آید مثل خواجه و توجه و مستکی و چنین کلمه را متنافر خوانند و ضد آن را در آن کلمه ثقل
غریب کلمه را گویند که معنی آن ظاهر نباشد و در استعمال غیر مانوس و در فهم آن بکتاب لغت

۸

احتیاج آمد چنانکه این بیت حکیم است مطرس حب کمان ارغنداک شد ز ژاله تیر پیکان غنچه
پیکانی زده انکه ارغنداک قوس قزح است هرگاه که کمان گشت قوس قزح ژاله تیر
روشن تر و بهتر بودی و گفته اند که فصاحت کلام آن است در ضعف تالیف در آن باشد
و ضعف تالیف در کلام پارسی آنکه خلاف استعمال فصحای عجم باشد و همچنین حکم دارد در
عرب و فصاحت متکلم عبارت است از ملکه که قادر باشد بسبب آن بر ایراد کلام فصیح
هرگاه که اراده نماید و اما اطلاق بلاغت بر کلام آنکه گویند کلام بلیغ و بر متکلم آنکه
گویند شاعر بلیغ و بلاغت کلام آن است در مطابق اقتضای حال باشد و از فصاحت
بیرون نرود و معنی مطابق با اقتضای حال آن است که اگر مخاطب طالب حکم باشد کلام را
عاری از تاکید ادا نماید و اگر منکر حکم بود کلام را با ادات تاکید موکد سازد و در مقام
تعریف به تنکیر نپردازد و در محل ایجاز به اطناب نکار نبرد و همچنین در محل اطناب
ایجاز و تفصیل حد بلاغت را بسط زیاده از این باید ولی در اینجا گنجایش بیش از این ندارد
بنابرین درین مقدمه بهر یک بالاختصار اشارت رفت فصل در ذکر صنایع و بدایع
ترتیب تهجی الاستعاره بمعنی چیزی بعاریت خواستن است و این صنعت چنان است که
لفظی را معنی باشد حقیقی دیگر بیاید شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل و اخراج کند و در
جای دیگر بر سبیل عاریت بکار برد و این صنعت در نظم و نثر بسیار واقع شود و چون
لفظ مستعار در محل نیکو واقع شود از تعبید بیان و مطبوع افتد سخن را از انواع آرایش
تمام حاصل آید چنانکه بهاء الدین ابوالفرج رونی گوید نظم در بسیط بیشه ای زین بازو بهیچ
در ساحه معرکه نیزه درکف عزم را * ابر ... مرده کند آتش فتنه

باد ظفرش روح دهد شیر علم را * دودی که سر از مطبخ جود تو برآرد
اهلی بر از ابر بود زاد دل نم را * آنجا که درآید بنوا بلبل بزمت
خرچنگ زبان ریش کند باغ ارم را * ژاله سپر برف برد از کتف کوه
چون رستم نیسان بجم آورد کمان را * سرجفت کند ... قربان دحرابی دیگر
بیدار کند کرکس ترکش طیران را * بالغه آنکه گرد حصار حشمت او ...
لجه اعظم جواب در تنگ خندق * بود یک پایه ز قصر جلالش
آنکه بدین نام آن سپهر و خورنق * گر زمین کوه حلم او نه فزود بود
ماندی دایم زمین بلرزه چو زیبق * خور بزم شکوه اوست چو جامی
دست فلک کهنه پر ز خمر مروق * اطلس گردون که اندر دست همه اوست
در بندش بهر عطف دامن یلمق * بود ای اگر نسیج ابر زر
بر تن دانش قضا بریدی قرطق * دفتر دین را اگر نه عون تو و اقبال
بود ز باد عنا دو کفر مورق * بیان است در حصار حشمت و قصر جلال و کوه حلم و
بزم شکوه و دست فلک و اطلس گردون و غیره درین ابیات بر سبیل استعاره است چنانکه
آب صفا روان شده در جوبار شرع * تا روفا برآمد بر شاخسار شرع
از خمر عشق عربده هر طرف بدی * گردد دستبرد نیشان از خمار شرع
الاغراق بمعنی غرق کردن و تحکم کشیدن کمان آمده و در اصطلاح چنان است که شاعر
یا دبیر در معنی از صفات ممدوح مبالغه را باقصی الغایه رساند و اغراق و مبالغه و غلو

سه مرتبه است مرتبه اول مبالغه است که آن را تبلیغ نیز گویند و تبلیغ وصفی است که عقلاً ممکن
باشد اغراق آنکه از جهت عادت ممتنع بود و غلو آنکه از هر دو جهت یعنی عقلی و عادت
ممتنع و اشعار حکیم ازرقی هروی اغراقات بلند و مبالغات دلپسند دارد چنانکه در صفت عمارت باغ گوید

که بر کنگره رف در صحن بستان **نظم** چو جان خردمند و طبع سخنور
نهاد دست دریا به کوثر و تیکین **وله** برزنه چو دریای سبک کف چو کوثر
روان اندرو آن ماهی سیم سیما **وله** چو ماه نو اندر سپهر منور
بیکسوی این باغ خرم سرائی **وله** پر از صفه و کاخ و ایوان و منظر
برافراز او چنبر چرخ گردان سر پاسبانانش باید بچنبر
سر کنگره کوه دیوار با عرش **وله** بساید همی دیگر امروز دیگر
نبرد مگر مهندس اوراق اسطرلاب مهندس بانیه عنقای شهپر
گذار با خنجر برکشد تیغ هندی **وله** رسد موج خون در بیابان تا گاودر
که گر سنان تو جان داده باشد ز بیم سنان تو ناید بمحشر
شجاع در شیر نر بر که تابد **وله** ز ابر زاولاد آن جوده دختر
ز خنجر کشی چشمه تیره کاید اگر نام خصم تو بنگاری بر خنجر
خدنگ بر کشی از کمان که گاه کشد **وله** زمین ندارد در خورد سیر او فرسنگ
بدانگهی که چو شیران یلان آهن پوشند **وله** برون شوند خرد شان اجل پیش اجل
ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند بجای دست دراز جام مادران اطفال

هوا چو جبه الماس کرد دار بشب **وله** زمین چو پیکر مفلوج کرد دار زلزال
پس از نبرد تو ترکش گشاید تیغ تورا **وله** بجای خون رود الماس ریزه از قفال
بروز جنگ مجوف کنی ز نکهت سنگ **وله** بنیزه در زره تنگ حلقه نقطه خال
پس از مصاف تو عمری دراز شیخ کوه **وله** ز زخم تیر تو موج خون رود ابدال
روزی که آتش و آتش بارد ز تیغ تو **وله** این لاله قطره گردد آن ارغوان خون
از هیبت استخوان مبارزان شود **وله** گر خورد دلش همای کند قصد زعفران
پیدا شود در چهره دشمن بجذ میل **وله** در گوهر بلارک تو گنج شایگان
گر گوهری ز چشمه تیغ تو برکشند **وله** صد جان رنگ خورده برون آید از میان
عاجزم در ثنای تو عاجز **انوری** ای اگر اینچنین بمانم آه
یک دلیری کنم قرینه شرک **وله** نکنم لا اله الا الله
جواب کرد که پیدا اگر در هر دو جهان **غضایری** یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی **وله** امید بنده نماندی به ایزد متعال
از آنکه هست چو روی من بهار او از نور **قطران** بود گریزان همواره ابر فن ز نهیب
اگر بمنبر و محراب کاخ او بگذری **وله** تا فتنه نه بجهان هیچکس سر از محراب
خدای تیغ تو را داد ازل بزوال بخو **وله** ز بیم تیغ تو نازاده خشک شد سر زال
همی بخواند با نور رای او مکفوف **ازرقی** لب به نگار رنگین خط آمن اندر چاه
تا گویند ار صد دهان دارد **مسعود** در هر دهان صد زبان باشد

دران هر زبان صد لغت اندی (وله) که در هر لغت صد بیان باشدی
بیانی کردی موبها بر تنش / یکی کلک با هر زبان باشدی
پس آن کلکها و زبانها همه (وله) بمدحت درانی و روان باشدی
ز صد داستان کان ثنای تواست / همانا نه یک داستان باشدی

الاعنات بمعنی بکاری دشوار شروع کردن و خود را بکاری سخت افکندن باشد که از آن بیرون نتوان آمد و در اصطلاح صنعتیست مشهور و آن را لزوم ما لا یلزم خوانند یعنی چیزی را بر خود لازم داشتن که در حقیقت لازم نباشد و چنان باشد که از بهر آرایش سخن بتکلف التزام حرفی کنند و واجب نباشد و سخن بی آن حرف تمام باشد چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات پیش از حرف روی یا ردف حرفی التزام کنند که اگر آن نباشد هیچ زیانی ندارد و غرض او از آن آرایش سخن باشد مانند لزوم تا در عتاب و کتاب و قاف در رقم و لقم که اگر در قوافی عتاب و کتاب صواب و آداب هم خطا نباشد و تمام علم نیز روا باشد اما رعایت این نوع قافیه آرایش سخن را افزاید و قافیه را از شایع ... حکیم قطران در بیشتر قصاید رعایت این نوع قافیه را بسیار لازم کرده بلکه با ابراعات تجنیس الفاظ

سهم تو در زمین کشیده سپاه (رشید) قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصح ملک تو قرین طرب (وله ظ) حاسد صدر تو ندیم ندم

و آنچه غیر از قافیه در ابیات لازم دارند آن را لزوم گویند و آن کسان اشعار متقدمین و متاخرین را بسیار است چنانکه استاد منوچهری نگار را التزام نور و منور و تاج الدین رومی و شهاب الدین ... نیز همین دستور لزوم شده اند و بعضی ... افتاب و بعضی ماه ...

جمع سرو و ماه را در قصاید خود بر خود لازم داشته اند چنانکه شهاب الدین ادیب صابر گوید

لعبت لاغر میانی دلبر فربه سرین (نظم) قامتت را سرو خجلت و طلعتت را مه قرین
سرو را لاغر و مه سیمای خرم بس بخواهد / ماه را لاغر میانی و سرو را فربه سرین
سرو کی دارد زبانی و امر زبانی ... سخن / ماه کی دارد دهانی و مرد دهان در ...
قامت تست ای پسر کز سرو خواهی جای / طلعت تست ای صنم کز ماه میجوید چنین
تا بر هم قد تو سروی ... / تا بر هم روی تو ماهی ...
همچو تیغ روز و شب با سرو باش همچنین / همچو ... سال و مه با ماه باش همنشین
سرو و ... لاجرم خورشید رویان در لطافت (وله) سرو سیمینت همی خوانند و ماه راستین
تا بمیدان آمدی دیدم ز قد و روی تو / ماه را با گوی و چوگان سرو را با اسب و زین
حسن روم و چین تو داری ور تو چون ... / سرو قدان را بروم و ماه رویان را بچین
کو من جائی ز آستین بر ماه ... / کرم الهوی ... دست ... در آستین
سرو و مه را تو ... و انسان از چشم و دل / گر بدیدی خویشتن را در دل و چشم ببین
سرو سیمینی و سیمین سرو را یاقوت بار (ادیب صابر) بچرخ زن با هم ... یاقوت تو یاقوت بار
گر نه یاقوت از دیده یاقوت بار ... گرفت / پس چرا از درد سیمین سینه تو یاقوت بار
سرو ریا یاقوت چون یاقوت از دیده من ... / چون مرا اندر هوای آن سرو و مه ای یاقوت بار
هر ... آل از من ... بالا و لعبت / طعنه زد چشم همی در سرو ... یاقوت بار
چون چنین داری مرا کز عشق سیمین ... (وله) گه ... از رخ چهره ... یاقوت بار
منتی از خود ... لب تو گشته آخر / هم لعبت ها هم لعبت سرو و هم یاقوت خوار

در خیال سایه سرو تو با این چشم و دل (وله) مگر نبودم زار بر آتش در صفت یاقوت دار
جوی لعل قدت سرو خرامان دارد از لب شکر و فخر پس لبت وقف صفت چون بادرو از یاقوت عار
خوش بخند ار بنگرید کز عشق آن لالای و لب جمع می‌کردم بر سر و دو با یاقوت زار
(وله) نیست با نثار قدت سرو آزاد در باغ چمن تیغ عشق لبت یاقوت آزاد در کان قرار
حرمت و حرمتم همی بر زان لب و قامت چنانک حرمت یاقوت رمانی دسته در جویبار
می بگرید چشم خیال سرو با یاقوت لکم هر شبی با حسیبه‌ام یاقوت رمانی نثار
(وله) دیدم و چشمم بریان از عشق آن یاقوت سود سرو کار درد در دل او با یاقوت بارد بر کنار
در فراق سرو تو چون خیزران چشم ضعیف در غم یاقوت تو چون زر چشم زرد و نزار
بکرمانی ای سرو سیمین با فتح بوی از تن تا مرا از عکس لبت یاقوت گردد آبدار
(وله) تیغ تا جولانی روی تو ای صنم با چشم حلق سرو چند مدح خوانی با یاقوت چندی کار
تا زدی سیه و سیمین می‌خورد یاقوت رنگ صدر عالی سید الشرق اسلان اهجار
از حد تخلص با خر خشتیده افتاب ورزی الالزام دانسته بدان که حکیم علی بن احمد منوچهری
ملتزم لفظی در هر مصراعی سنگ و سیم را لازم ساخته و قصیده صحیح گفته و بعضی از آن این است
ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار (سیم زار) مهر تو از دلم چون سیم در سنگ استوار
من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی و لی همچو سیم از سنگ تا کاهم بوقت از کنار
من تو را چون سیم و تو مرا ای سنگ (وله) رحم سنگ و عهد سیم از تو کی دیدم کار
افزای سنگین دل سیمین بر ما مهر باب همچو سیمم با تو ... همچو سنگم بود بار
سنگ ملامت بر زدم بر سینه مانند سیم (وله) سیم ... همچو سیم از سنگ ... کنار

با انجام قصیده بهمین سیاق ادا کرده است و شهاب الدین بن جمال الدین ... بنده و ستاینده
نیز قصایدی ملتزمه گفته از جمله در یکی شیر و گرگ و فیل و کرگ را بر خود لازم کرده و چند بیت از آن این است
هر زمان این پیر گرگ و شیر خوی طفل خوار (نظم) ای کند با من در پیل و گرگ وقت کارزار
زور کرگم نه و گرگ دهر و پیل آسمان شد چو شیر شرزه با این شخص چون موی نزار
حیله گرگیست و زور کرگ با شیر فلک زانی پیل او بر دل من درد بارد پیل وار
پیل مستیست این سپهر گرگ خوی کرگ زور مردم از شیر نر است از وی نیاورد دمار
دیده گرگ فلک از شیر کرگش بک زنک (وله) کوهه کرگ نهیبی از پای پیلش زار زار
پیل بیشکر گرزش از کرکان کند بیشه تهی گرگ گونه حلقش از شیران ستاند مرغزار
از سر زرین شیر گرز او بر کرگ و پیل ای رسی گرز تیغ روئین تن بیابان گرگسار

الاستتباع در لغت بمعنی پیروی کردن کسی آمده و یکی از صنایع شعری است و آن
در اصطلاح چنان است که شاعر ممدوح را مدحی کند در ضمن یک ثنای او ثنای دیگر او
ثابت شود و این صنعت است نیکو و پسندیده و در اشعار بسیار واقع شده است چنانکه
زتاب پرتو خورشید رای روشن او (ب) پناه جسته بظل بیت پرشفقات

الاستدراک این صنعتی است و چنان است که شاعر چیزی را آغاز کند بالفاظی موهوم
چنانی پندارند در هجو است پس استدراک کند و بمدح بازآید چنانکه شاعری گفته است
اثر شاه نخواهم که بماند بجهان (ب) شاه خواهم که بماند بجهان در اثر او
و زعم فقیر آن است که هر گاه این صنعت را در مدح رعایت نماید نهایت اولی است زیرا که ما

استه راک کند و مدح باز آید عیش ممدوح ناخوش گردد و بفال بد آید خاصه در مطلع که
الفاظ را باید رعایت نمود و از لفظ بد بر کنار و محترز باید بود چنانکه [illegible]
لا تقد بشری ولکن بشریان ٭ غرة الداعی و یوم المهرجان
در بند و مطلع شعر خاصه در مدایح و قصاید خاصه در احتیاط این الفاظ بتفال بد است
اعتراض الکلام قبل التمام این عمل را حشو نیز خوانند و چنان است که قبل از اتمام
معنی سخنی دیگر در میانه در آید و معترضه باشد انگه بتمام کردن آن معنی پردازد
و این بر سه قسم است حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح و اما حشو قبیح آن است که آورده
آن لفظ زاید و بی جا باشد و بیت را تباه کند چنانکه درین بیت حکاکی را که آمده
از بس که بار منت تو بر تنم نشست نظم در زیر منت تو نهانی و سر تنم
نهان و ستر هر دو یک معنی است یکی پارسی است و دیگری تازی و لفظ نهان زیاده است و
حشوی قبیح است حشو متوسط آن است که آوردن و نا آوردن لفظ زایده یکسان باشد
نه قبیح و نه مستحسن چنانکه رشید الدین وطواط بلخی که از شعرای مشهور و صاحب حدائق است گوید
ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن ٭ دلم بدیدم و زد شد تنم عدیل عنا
ای دلربای سیمین تن درین بیت حشو است اما حشو متوسط است زیرا که لفظ بی گفته
و حشو ملیح آن است که آوردن آن لفظ بیت را بیاراید و حسن و رونق آن بیفزاید چنانکه
خیالات تیغش که برنده باد بیت منازل در اوداج اعدا گرفته
لفظ برنده باد که در تیغ زاد دعایی است مناسب درین حشو ملیح است و رونق داده

ای مردم دیده دیده بی نور از تو ٭ رباعی وی مرهم سینه سینه رنجور از تو
با دشمن من بساخته دور از من ٭ وز دوری تو بسوخته ام دور از تو
دور از تو حشو ملیح خواهد بود چنانکه گفته شد حشو قبیح قبیح و متوسط متوسط و ملیح ملیح بیاید
ارسال المثل هم از صنایع است و آن چنان است که شاعر در ضمن بیتی مثلی آرد و اشاره کند
تا دیده روزگار هم از آن رسم دانیم ابوالمعالی ای روزگار سود مردم دیده سم دان
درد او بسته تا که مرا چرخ دزد وار مسعود با آنکه چراغ کرد برد کاروان
چون نور آتی بحقه برا ممتحن فرهی ولیه با کردان این گفت بنطه است کوران
عالم از بهر تو بماید خداوند هنر رشید خادمات بحر غواص از بیکو بهر کس
نیست کو باخبر بنام او سخن ضایع شود عنصری تخم چون در شوره کاری ضایع و باطل شود
نشست با لفظ را تا مدح او گویند آن ولیه بخت باید زر را تا تاج را در خورد شود
از جهان نومید گشتم تا ز تو غایب شدم انوری هر که گوید زاهد گفته است این مثل عالم خلاف
در بر صاحب غرض زهم بنهادم رازم ولیه این مثل نشنیده باری از دکان العراب
حال من بنده در حمالک نیست ولیه مشک نخ فروش نیشابور
شدم اصورت چنبر چو زلف او دیدم ٭ عنصری اصورت رسن آمد آن رسن عنبر
اگرچه دیر رهد بگذرد سوی چنبر ولیه اگرچه هست در مثل از رسن
که با بر این مثل کالیاس احدی الراحتین انوری ٭ در امر بد آخر کان را بباشیم باس
و در شنویات شیخ نظامی مثلی را ... امثال بسیار واقع است و هرگاه در هر مصرعی مثلی آرند ارسال المثلین

عنصری

چنین نماید شمشیر خسروان آثار — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت — ابو المعالی — نه هر که دارد تریاق زهر باید خورد

لولو چه قیمت آرد اندر میان بحر — رشید — گوهر چه قدر دارد اندر صمیم کانی

التفات این صنعت چنان است که شاعر گاهی از مخاطبه بمغایبه رود و گاه از غیاب بخطاب

مارا جگر [illegible] فراق تو خسته شد — منجیک — ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

نه بود [illegible] ستیزس — عمعق — بر دریغ و حسرت ای هجران تو قرار

گرم [illegible] توان [illegible] گردی — وله — گشتی زبیم هجر دل و جان فرو نگار

اکنون [illegible] زمن و من هنوز زنده ام — وله — سختا که آدمی است بر احداث روزگار

زنگار خورد [illegible] زرگان من و فلک — [illegible] — اندر دلم نهفته و بر رویش آشکار

گفتن بیارم ار چه شناسم صقالش — وله — ای خاک پاک در که میمون شهریار

دوران از وی بکام تو باد ای شه — وله — او زعطا یابست محنت دوران

دهر چو ظلمت و خلق چشمه طلب زو — وله — ای تو بدهر اندرون چو چشمه حیوان

اقتباس در معنی لغت فرا گرفتن نور ماه است از آفتاب و [illegible] که اندر [illegible]
آتش برداشتن از جایی بود زیرا که قبس آتش پاره را گویند و در اصطلاح قوم صنعت است
سخن گوی لفظی یا بقدر مصراعی از کتاب الله یا احادیث نبی صلعم در سلک اداء درج کند

[illegible] نظر و با نقتبس من نورکم [illegible] — انوری — کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس

فصل و اشتاق الی قربک [illegible] — ظهیر — گرد [illegible] قبلا که امت منصوص

در کتب عرفانیه خاصه در مثنوی مولوی معنوی کی هست که مشحون و مملو ازین صنعت بلکه تمام
آن مشتمل از آیات و احادیث خواهد بود و این صنعت را اقتباس تضمین خوانند و بمعنی تعبیه

الادماج در لغت بمعنی در پیچیدن چیزی که جامه و گرد آمدن و ماریکه سر و دم در هم
رفته شده را گویند و در اصطلاح یکی از صنایع است و آن چنان است که شاعری گوید که سوق
کلام دیگر [illegible] شد و این قریب باستتباع است اما فرق در میان ادماج و استتباع
آن است که استتباع در خصوص مدح است و ادماج اعم [illegible] چنانکه [illegible]

بیت اگر منعم کنه ار باده گلگون دانم — تو اندر [illegible] چکید

الایهام یعنی بگمان افکندن و در صنعت ارباب نظم چنان است [illegible] گوینده
در نظم یا در نثر الفاظی بیاورد که آن را دو معنی باشد یکی معنی قریب [illegible] و چون سامع
آن لفظ را بشنود در دم خاطرش بمعنی قریب رود و مراد شاعر خود آن معنی غریب باشد
و این صنعت را تخییل [illegible] نامند مثالش چنانکه یکی از شعرا فرموده است بیت

صبا چون شست زلف تو کشید — ز تیر چرخ ناوک زه بر آید

مراد ازین شست دام و قلاب ماهی گیری است که زلف را بمناسبت خم و حلقه بدان تشبیه کند
و ذهن سامع بواسطه تیر و زه بشست که مناسب تیراندازی است رود و از تیر عطارد
تیر کمان خم کمند و از زه آفرین است زه کمان در یابد و چرخ بمعنی کمان تیر انداز است
همه این الفاظ موهم دو معنی است چنانکه مرقوم گشته لمؤلفه بگوش آید ز چرخ دال پشت او آواز زه هر دم
ز چرخ دال پشتش چو که تیر دال بر خیزد — رشید الدین وطواط در حدائق السحر گوید

گویند که از شیخ ابو علی سینا در بازار گذشته بود مردی روستایی بره میفروخت ابو علی
آن بره را بها معین کرده گفت درینجا بگذار و بساعتی دیگر بیا بها بستان روستایی ابو علی
سینا را نشناخت گفت تو مرد حکیمی چرا اینقدر نمی‌دانی که بره در مقابله ترازو باشد تا بها را
ندهی بره را آنجا نهی ابو علی از حسن جواب آن روستایی حیران ماند او را انعام
بها داد در حسن لطافت این سخن با دیگری گفت و این حال خاطر مردم بدان رود که تا بره
را با ترازو نکشی و بها نهی نرهم و حال آنکه از بره مراد او برج حمل بود و از ترازو
برج میزان چه این هر دو بر فلک برابر یکدیگرند و تا دره گفته است از حسن علم حکما
والادب کمال ابو علی سینا هم شاعری گفته است **بیت** من ز قاضی [illegible] جستم
او نزر کی نمود و داد نیم ۞ همه کس این [illegible] رو [illegible] داد [illegible]
[illegible] رگیند و [illegible] رتو اگر [illegible] خواسته است و ازین قسم شمس فخری گفته است
ز [illegible] و [illegible] خود [illegible] تحت [illegible] ۞ بمیارت خورد [illegible]
که دیده براز درم چو [illegible] **لمؤلفه** که سینه برآذرم چو کانون
الابداع این صنعت را ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد و الفاظ
خوب [illegible] و تعسف نگاه داشته و این صنعت بغایت نیکوست و هر نظمی
و نثری که چنین باشد سخن خوان است و قائل تحسین نخواهد بود [illegible] منطقی فرماید
[illegible] تا آدمی [illegible] **منظفر** [illegible] تا آدمی [illegible]
[illegible] کرده [illegible] **الاطراد** [illegible] کرد گیتی از زوار

تو آن شهی که اندر [illegible] **عبد الکریم** یهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل ۞ که یارب عاقبت محمود گردان
الاشتقاق در اصل شکافتن سخن از سخن و گرفتن حرفی از حرفی و نیمه چیزی ستاندن است
و در اصطلاح ارباب بلاغت آن است که شاعر الفاظ چند بیاورد که از یکدیگر مشتق شده
باشند و مصدر آن یک لغت بوده باشد مثالش چنانکه خواجه سلمان ساوجی گفته است
صفای صفوت روی بتان کلستان داغ ۞ هوای حسرت کوی حیات جاودان داغ
نوای نوای خوب ترک نوای **دیگر** دراورد در جبر من بی نوایی
رهی کوی خویش و زنهر پس راه روی ۞ که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز وصف [illegible] است شاعرانه شعری ۞ زند [illegible] است راوی روایی
الاطراد طرد در لغت راندن و طراد بر یکدیگر حمله بردن است و در اصطلاح
اهل بلاغت چنان است که شاعر بیتی گوید و در آن بیت ذکر اسما و القاب و اباء
ممدوح بتقدیر ترتیب آن جمع کرده باشد چنانکه یکی از شعرای عرب در مدح حضرت نبی صلعم گفته
من کان معرفته الالفاظ معجمه ۞ یرثیها مدح خیر العرب والعجم
محمد المصطفی الهادی المنیر المختار ۞ الحسین بن عبد الله ذی الکرم
نظم سحاب رحمت یزدان در محیط رسول ۞ ضیاء چشم علی نور دیده زهرا
و در محل تخلص غالب این صنعت در مدح ممدوح آورده می‌شود و آن ممدوح است
الاستفهام بلغت طلب [illegible] کردن و در اصطلاح ارباب نظم آن است که شاعر

در شعر لفظی آورد که احتمال ابیات و لفظ هر دو داشته باشد مثالش شعر ازرقی گوید
هر آنکه مهر تو کلا در دلش قرار گرفت **نظم** روا بود که در تجمل کند خفی هزار
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند **حافظ** آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
و شاید که در مقام تعجب باشد چنانکه **انوری** آنکه می‌بینم به بیداری است یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنان راحت پس از چندین عذاب ای هم یا رب درین مجلس بکف جز دیگر
وان ... یا رب در آن ... بکف جام ... **سعدی** این نوع باشد دلستان ... رخسار ...
یا ملک صورت آدم نگار را ... و شاید مرا متضمن تعجب حال باشد مثالش چنانکه ...
گوید که ای جان جهان یا تو چنانی ... گویا در چنین است که با ما نه چنان است
الالحاق در رسیدن و دررسیدن و با خبر چیزی پیوستن را گویند و در اصطلاح
اهل نظم صنعتی است که شاعر در آخر ابیات از گفته دیگری نظمی بیاورد و ملحق کند بنظم خود
چنانکه ذکر قایل نکند جهت تکمیل مقطع مثالش بعضی از شعرا گفته‌اند **بیت**
در گذر گاهی ... صبح غارتی کند کاروان مصر را دستور شتوان داشتن
در آنکه زدم غوطه و مردم ... و گویند **الموقعه** ریشه در آب است امید ثمری هست
اضمار قبل الذکر یعنی پوشیدن چیزی را پیش از یاد کردن و این صنعت نیکو و مستعمل
و متعارف و علم و آن چنان است که شاعر یا دبیر ... آنکه ذکر چیزی کند
و او را صفات خاصیت یا آثار او را بنماید و از مصراع دیگر ظاهر شود مقصود او ...

ادب

و چه باشد مثالش چنانکه گفته از شب علی هند ناشد و صابره . گر گشته فلک نوبت دایره . مولف راست **نظم**
... اسم شده ... طال . همین ... هم گفته اند **نظم** . جز بر تو بهر کس ... از حق .
هر کس که ... نیابد ... چو طشت زرین از قعر آب چو ضمیر عیان . همی نمود ... سپید زرد نجم . چو
... رونق ... هم . همی ... اثر ... قطره . الف ... سپهر ... هلال ... جمع . چو ...
در ... انصاف . همی ... بیاری ... نکرده ... **نظم** ...
از همه ... سلاطین . هر دان ... کار . از ان زمان ... خوانده ... وصف . ب ...
هر بنده ... قوت . ... چو ... اگر ... یافت . **المولفه** سپهر ... دست
و سپید ... چو ... جنات . بهشتم ... آرد ... زاری . چو ... مقالات . ...
صدف ... لولو ... گرد ... چو لولو ... کلات . دگر ... آهو ... اگر ... پیاست .
دگر ... چند . ... جنبدار ... دگر ... بیاید . ... آرد ... جلوه ...
سپهر ... چو ... نیابد . چو ... انجراث .
سلات ... گیتی . ... جهان ... سلات . ... کنند ... درقات
در ... آب حیوان . ... زکات . ...
نهر ... افلاق ... و ... نشات . تو ... زادن . همی ... نسیح و نشات
الترصیع و آنکه ترصیع در لغت بمعنی نشاندن جواهرات در غیر جوهر و در اصطلاح اهل لطافت عبارت است از تقسیم الفاظ
بطریق سجع است چنانکه بوزن ... روی هر جزوی در برابر جزوی واقع شود مانند آنکه در شرع ...
... و ... ابرار . و ... وغیره مثالش از کلام مجید آنکه ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار

ایدرش

الترصیع

نفی جحیم • و در حدیث آمده اللهم اقبل توبتی و اغسل حوبتی • و در دعا ... [illegible] الی آخر ابیات مثل آنکه رشید وطواط گفته

نظم • یا بنیة الفخر الاکرم • یا بحر الخضم • انت المقدم فی الهدی • انت المعظم فی الامم • اللیث فی الوغی و الغیث

فی الکرم • و این صنعت از امهات صنایع است و درین سیاق اشعار بسیار است • و قصیده که تمامی مرصع بشعر گفته است

رشید الدین وطواط گفته است نظم ای منور بتو نجوم جلال • وی مقرر بتو رسوم جمال • [illegible]

[illegible] جلال • تیره بی شمع فضل تو نجوم • خیره پیش شمایل تو شمال • شکر گزار از تو شهر ارکان • [illegible] احوال •

همچو اسکندری بملک بقا • همچو [illegible] جمال • [illegible] • [illegible] جمیع احوال • عالم [illegible]

[illegible] • [illegible] منتقل • [illegible] الطاف • [illegible] آمال •

[illegible] گردار [illegible] گناه • [illegible] مآل • [illegible] ارفع الا [illegible] انفع الاکل

در [illegible] جواب • بر [illegible] سؤال • [illegible] مقام [illegible] جلال • [illegible]

فراق • [illegible] • [illegible] نوال • [illegible]

[illegible] علمت امثال • [illegible] لطف تو [illegible] آب زلال • [illegible]

[illegible] همه اشکال • مرکب را که [illegible] مرکب را که [illegible] اجلال • [illegible]

[illegible] قتال • [illegible] زوال [illegible] نظم ای [illegible] جلال [illegible]

[illegible] • [illegible] •

در [illegible] لفظ تو [illegible] • در [illegible] لطف تو [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] •

[illegible] • [illegible] •

در نعت سعادت تو حجیرا زوطن • و در روضهٔ سعادت تو فخر را مکان • اشعار مرصع در ولایت [illegible] و شاعران

بسیار است و لیکن از [illegible] قصاید مرصع گفته اند و لیکن درین نوع [illegible] لازم در عرب و عجم

قصیده که تمام ابیاتش مرصع باشد گفته اند زیرا که اگرچه در تسجیع [illegible] عظیم [illegible]

[illegible] تجنیس [illegible] تجنیس و غیره با آن [illegible] تسجیع منع [illegible]

[illegible] تجنیس [illegible] مرصع باشد [illegible] متجانس چنانکه [illegible]

[illegible] • و دیگر [illegible] • و کار [illegible] • و دیگر مثال آنکه [illegible] که الکوس

فی الراحات • والنفوس فی الراحات • در نظم مثالش چنانکه بیت من [illegible] زارم از تو [illegible] زاری • من [illegible] زارم

از تو [illegible] زاری • همه [illegible] و کار زار و تو در [illegible] • هم آرم و کار زار و تو در [illegible] بیت فغان من همه [illegible]

و [illegible] کان که [illegible] • [illegible] تجنیس [illegible] سخن است [illegible]

که [illegible] و [illegible] و در اصطلاح [illegible] آن است که در نظم یا نثر [illegible] از دو لفظ [illegible]

[illegible] و در [illegible] و این صنعت را [illegible] است اول

تجنیس تام دوم تجنیس ناقص سیوم تجنیس زاید چهارم تجنیس مرکب پنجم تجنیس مکرر ششم تجنیس مطرف هفتم

تجنیس خط [illegible] تجنیس تام این صنعت چنان باشد که در نظم یا نثر [illegible] در لفظ [illegible]

مانند یکدیگر باشند و [illegible] اختلاف حرکات و ترکیب [illegible] و نقصان نباشد اما در

در معنی با هم مختلف باشند مانند خط و خط و چین و چین و غیره بیت ای [illegible] همه [illegible]

[illegible] خط بیت [illegible] چین [illegible] چین • که [illegible] چین [illegible] چین

بیت لا غزال [illegible] و غزال [illegible] • [illegible] تجنیس ناقص این [illegible]

تجنیس تام در اتفاق حروف اما بحرکت مختلف است مانند خُلق و خَلق و دِه و دَه
و اگر چرا این بعضی با نقص نقطی مثاله هر که از کارها تک گزیده بشت دست ملال را گزیده
ابر ال اگر نیستی گر بیکران اصحاب که اگر گرد غباری چون بر سر بدان گه گه زار عصیان
زمهریر قهر چون باران شده هر که دل که بر دماغ جان زده است که گه و در اصحاب
ماله کم کن کاین چرخ نامهربان که بره را میبرد گرگ انشتم می گه گه تجنیس زاید که اثر او مر
نیز خوانند چنان است که کلمات متجانس در حروف موافق باشند الا در آخر یک کلمه
از آن حرف زاید باشد مانند زهر و زهره و دهر و دهره و لال و لاله و مهر و مهره چه
شب چنین نشبه روی نشسته بقیره نه بهرام پیدا نه کیوان نه نیز شعره در حسرت دیدار نوای زیبا روی
زرباله چون نال گشتم از مویه چو موی تجنیس مرکب و آن چنان است که دو لفظ یا مفرد و دیگری مرکب باشد
یکبار اصلی و منع واقعه مثل بهمن و بهمن لفظ بطاله ترکیب شده اشتد مانند بالیس من و دیگر مانند قیامت
قیامت و قامت و سلامت و سلامت قال المولف شعر قیامت کند جلوه در صحن گلشن [illegible]
نگاهی کند گر فلک در قیامت نیز [illegible] نظم فراق بجانم چرا [illegible] شبی آید از دیده [illegible]
چمن و این را تجنیس مقرون نیز گویند تجنیس مکرر و این را تجنیس مردد و تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن
چنان است که در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس در پهلوی یکدیگر آورده و اگر در صدر
لفظ نخستین زیادتی بود روا بود چنانکه در نثر عربی آورده که النبید بغیر النغم غم و بغیر الدسم سم و قال
النبی صلعم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج و لج [illegible] در نثر فارسی چنانکه گویند فلان [illegible]
رهوار است و با نیز [illegible] نظم [illegible] دل [illegible]

تجنیس زاید
تجنیس مرکب
تجنیس مکرر

من با سره جهان پیش گلنار توزار ه با اینهمه در دو چشم خونخوار تو خوار ه معین الدین طبطرانی را باین صفت قصیده ایست
مقصد متنی بر حسن [illegible] بسیار ترکیب شده تعبیر قافیه در مدح خواجه نظام الملک حسن وزیر سلطان
ملکشاه سلجوقی و در تمام آن [illegible] از دست نزاهه و مطلع است عربیه با خلق البال فی مقلت البلبل
بال ه یا الهوی زار لسی و العقل زال از ال زال ه و حکیم قطران تبریزی که از اجله شعراست بغایت در دو ان
قافی رفته و الحق نیکو از عهده بر آمده و آن این است نظم باغ بی [illegible] برگ [illegible] باره باغ و بستان
باغ گوهر زا ابر گوهر بار ه هر کجا گلزار بد اندر جهان گلزار شد ه مرغ شبگیران سرایان از بر گلزار زار ه
بار بفت [illegible] سنبل عنبر ه ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار ه لاله [illegible] جمند و ستان
بر سر منقار چمن و در بن منقار قار ه ابر سیاه با باران در چمن رود و در ده گشت خیری ز فراق نرگس رنج زار زرد
گه از سنبل سرو ن شاخ حنا زنگ زنگ ه گشت [illegible] زنگ فرسنگ در فرسنگ سنگ ه و لاله گر بدر [illegible]
با زنگ [illegible] شنبلید اندر بهار آتش بستد از با زنگ زنگ ه از [illegible] عنبر آگین گشت دشت
آهوان را دشت گشت از عنبر آگین تنگ تنگ ه [illegible] دارد کجا اندر نای نای ه [illegible]
گویا اندر چنگ چنگ ه [illegible]
بطرف جوی نماید گلی خود در وی [illegible] ه جای معشوق بخواره بطرف جوی جوی ه از نسیم سنبل و گل گشت [illegible]
باغ ه [illegible] زلف [illegible] گشت [illegible] چشم من [illegible] چشمه آهوی گشت [illegible] در آن [illegible]
میان چشمه آهوی موی ه [illegible] گرد دو بر سپهر [illegible] ماه ماه ه [illegible] دل [illegible] چشم من صد [illegible]
ای بخوبا [illegible] ه [illegible]
گوی نور ه موی [illegible]

[illegible]

هر ازو خرگه تیر تیر، بو خیلبان آن روگیتی در شده، بوگو جوجه، چهره انگشت حرب گشت از طالع سعود سعود، ای بزم رزم
وار و دو بین تو بهرام رام، دشمنان را بر شرنگ از بیم تو ناکام کام، چون نمود جنگ تو جفت تیغ خونین آشام حرب، چون گه
دست تو بار از طلب جان انجام جام، دشمنانت را نخود چون دام برانداز موی، دوستانت را نخود چون حلقه برانداز دام
گر بود روشن ادای شام تیغ تبکند، روز روشن گهه از تیغ ادای شام شام، گر بگیرد ابغر ز جهرت بکرپاید را رای
باشد از عمر روز روشن جان وی انبر روای دای، اما اخراج این ترکیب بهمین ترکیب است و غیر از این اصطلاح احوال
نیز متبع این سیاق گهه ترکیب بندی بهمین ترتیب منظوم گهه **تجنیس مطرف** این چنان باشد که در لفظ متجانس با هم حروف
متفق بود الا حرف آخرین مانند خارم و خاری و دارم و داری و مثل خال و خیال **مثال** تصرف کر هر خارم چه خاری
اسیر دلبسته دارم چه داری اسیر نغزی بسم خندی فرمود **مثال** از شعر از نبع لودی باده بنشان از شراب، و در طعان ربع
بعضی خاک سیرانش را طعام شراز از شراب، و طعام و طعان تجنیس مطرف است و از اطراف محسند از طرف آخر
حد الکافه اند **تجنیس خطی** آنکه در کتابت جنس یکدیگر باشد مانند قال و قالت و خال و حال و خیال و جبال قال النبی
علیک بالیاس من الناس، قال امیر المؤمنین [illegible] فصار قصار، ذلک ذلک، خش خش، فعلک فعلک تهدا
بهذا و کر رتب رتب، غنی عنی، برته نبرته، فجاوه فخاوه، عشرته عسرته از شعر فارسی مانند این بیت رنگ زه ریگ
رنگ رنگ هزار از لفظم فارسی راشد وطواط، در خدمت تو اب معالی تاختم، زر زحمت توز دام اباها تاختم
دل بهمان بهتر از غیوشی و درین مدت بسی معاند، بهمان خسرو ز خیوشی درین بیت بخر اذکو [illegible] تاختم، و جاهم [illegible] و
بی روش تجنیس خط است ماند تکلین و مسکین **تشبیهات** معنی تشبیه بفارسی مانند کردن است چیزی را بچیزی در بعض
صفت چنان باشد که دبیر این چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از صفات و اهل لغت این چیز را که مانند
کنند مشبه خوانند و آن چیز را که مانند کنند مشبه به خوانند و گویند مشبه به از مشبه اقوی باید حاصل در صفت تشبیه نکوتر

و پسندیده تر است که اگر عکس کنند در معنی سخن درست بود و معنی راست آید مانند تشبیه زلف بشب که اگر
شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو باشد و چون تشبیه هلال بنعل اسب که اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند
هم نیکو است و اگر در کمال حسن بر این وجه ممکن نگردد باری باید مشبه به موجود باشد حاصل در اعیان و مشبه
نیز موجود باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده تر آنکه بعضی از شعرا گفته اند [illegible] جسم را تشبیه
کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد و نه در اعیان [illegible] الدین وطواط در حدائق السحر در این باب
اعتراض کرده و این گوید شاعری انگشت افروخته را به دریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کرده است
و هرگز در اعیان موجود نباشد که موج او زرین باشد و از جمله تشبیهات نیکو نیست بهر صورت تشبیه را
بر هفت قسم آورده اند اول **تشبیه مطلق** دوم **تشبیه مشروط** سیم **تشبیه کنایت** چهارم **تشبیه تسویت** پنجم **تشبیه عکس** ششم
تشبیه اضمار هفتم **تشبیه تفضیل** اما تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که چیزی بچیزی تشبیه کند با دات تشبیه
بی شرط و عکس و تفضیل و ادات تشبیه در عربیت کاف است و مثل و کان و شبه و هر چه بدین معانی نزدیک
باشد و در پارسی ادات تشبیه چون و مانند و گوئیا و پنداری است و آنچه بدین ماند و در عربی مثالش چنان است
که در حدیث آمده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و مانند الناس کاسنان المشط و در شعر عربی مثل
آنکه نوشته اند هو کاللیث یوم نزاله و کالغیث یوم نواله و دیگر وجوههم کالبدر الزاهره و کالنجم
الزاهره و چون قال مقصود صراحت و دوم این صنایع است بجهت سهولت بسیار [illegible] پارسی مثل
پرداخت و بر اظهار می نماید که در تشبیه چنان اولی است که هر گاه عضوی از معشوق را مثلا بچیزی از انواع
تشبیه نمایند بقدر القوه سعی نمایند [illegible] مشابهت [illegible] تشبیه نمایند چنانکه هر گاه
عارض را بگل و رخ را تشبیه کنند چشم را بنرگس و زلف را بسنبل و خط را به بنفشه و سینه را یا سمن یا نسرین و قد را

٥

بسر و تشبیه کردن او را است با هر گاه زلف تشبیه کنند مناسب آن است که ابرو را بهلال
و رو را بماه و دندان را بپروین تشبیه نمایند و هر گاه در مدح سراپا است نه غزل که با ممدوح آن را فتا
تشبیه کنند با آب او را بآسمان یا الف فلک چهارم و نعل اسب او را بماه نو و تیغ او را بستاره تشبیه نمایند و هر گاه
تیغ ممدوح را بهلال تشبیه کنند او را لازم که اسب او را بچرخ و سپر او را بآفتاب و نیزه او را بشهاب و از این قبیل
تشبیهات چند آنکه ممکن باشد اولی است این معنی موقوف بسلیقه و قدرت طبع شاعر است اما استاد است و تعلیم و تعلیمی
نگنجد و غرض اشارتی بمختصر عبارتی او جعفر ابن اسحاق لاهوری که **نظم** حشمت لسان عارض چون نشترن ٭ چون
همچو لاله و لب چون نگار لاله گیا ... رفتن و خط که سخن ٭ چو خط لکه باده حلقه بر زنی که بتنگ ره کافور از کلاله مشکم
تر است از آنکه ٭ بر گل ز مشک و عنبر سارا کشیده کرد دیں و جبین بعد ز زلف از دو جزع عز ٭ زان دو عقیق و زان جز او
در شاهوار ٭ جبین ماه چون کلاله که مژه در شانم و ترنده ٭ تا کبر بم چو ترلاحج حیک و رکن ٭ و در شعر در تشبیه بر اصلی کی
تا آخر مراعات نمود آنکه تشبیه بحیوان کرد مراعات کرد آنکه که تشبیه بمعطوف کرد مراعات کرد آنکه که تشبیه کرد آن
که و بالای حی ز نغمه نیز مراعات کرد مجد الدین ابو البرکات در تعریف اسب گوید **نظم** سیم خم حسن بود و سپهر
نیح مرغ ٭ بود بشر صفت مرکب و اشتیاق متفرقی همت زنار و فرز جمال و نقش زنعام ٭ طوق عنبر زنا ختن
طاق قدر زکر کردن ٭ و اینکه گر کرد آن را داخل طیور شمرده اند بر آن قول رفته جمعی اند و از طیور تحقیق آن لایر و اگر در
تشبیه سیب گویند طرازی نکوتر شد آنکه اوسر اقه عبد الرحمن بن احمد طلحی متخلص با منی سراج محمود عراقی گوید **نظم**
زرد پیش نرگس این بر ماه سیکی ٭ زرد و لاله ازمشک بر ماه انور ٭ مشک اندرش بر کاه ام و زهره ٭ بماه اندرش
کوس دمشک و عنبر ٭ تیر دم آه گر البته او زی ٭ تا سیدار ه او تشبیه بکر نکرد اخضر ٭ فلک خواندش زلک
سی بود تابان ٭ رخسارش چو ماه کم جعین و دیگر ٭ هر گاه این سیب و غلط بر او کمتر چه جستن و دانستن که معشوق را الفلک تشبیه

نرگس و

نمودی اما از دلها راین اسباب تشبیه غریب طبع او است اما ای هر دو در تشبیه که **نظم** ماه مهر افروز من در
کار دل ابرو رو ٭ زلف و ابرو چشم کمان و غمزه و قامت چو تیر ٭ زلف چون بالله سنبل خطا چون بر آتش دهان ٭
لب چو ارد قوت جان رخسار چون در باکشه ٭ رخ چو صبح اندر بهار و لب شراب اندر صبوح ٭ خط اعنبر اندر
ظل کنار آب اندر بسیره ٭ حکیم انوری در صفت باغ دلار گوید **بیت** شگفته غنچه است چو پیکان که بود در آتش ٭
برگ بید است چو تیغی که بود در زنگار ٭ هر گاه گفته بود که غنچه ترکیب پیکان است در روغ نبود لا زنگ پیکان
هر آتش چنین گفت مانند پیکانی است که در آتش گداخته باشد تشبیه تام است همچنین برگ بید را الوان
سبزی بتیغ زنگ خورده تشبیه کرده هم او گوید **نظم** کلی انار است و در رشته ٭ چو یاقوت جام ٭ دانه نار چو لولو در حقه
درج است انار ٭ اما در این بیت دانه انار را بلحاظ شکل و صفا بلولو و مروارید باشد تشبیه کرده و در این
تباین رنگ را اگر ده هر گاه گفته بودی که دانه انار چو یاقوت و حقه درج است انار بهتر بودی و بعضی از او چنین
گفته شده حسام الدین ...یکوید در صفت طلوع صبح گوید **نظم** خنده صبح چنین و دهن ما سیمتین ٭ او خنده زد
من گرستین ٭ از مصراع ثانی تشبیه تام روشن تر گوید ٭ چو از شب و نور صبح چشم جهان بین ٭ گوی با لشب بار
رخ چو نجمی من ملاحظه سرخی شفق را بر رعایت کرده تشبیه اتم است اکنون خواهم ترکیبی رعایت
و اینکه کحون زخ کو کشتان بنگار بر کرد و سر شفق و زیر لون فلک نیز رعایت کرده
در تشبیه طلوع آفتاب از آسمان کبود زنگ گوهر **ورد** ٭ مانند شمع کوزان در آبشار رودان ٭ با حسن در است
رزی در نیلون لگن ٭ لون سپهر و صبح بحشم جهان نمود ٭ گفتی در آن آرزو بعث همی بر و بدمن ٭ گوی از شرق
آمد سیمین جرا ... ٭ بر روی آب و نقطه زرنیش در دهن ٭ گفتی چو گوی چهارم فلک گشت ٭ بیغ
هر منزل عیسی نمود وطن ٭ دامن کشان زنار جو درر و زهای باره ٭ رخت باشاهی بحو ملک حس جمال

زلف و
ورد
دهن
اشرفه

الدین عبد الرزاق اصفهانی در صفت خنگ که است نظم چو عروسی که قبا بسته است ساج شاخ
در مرغ فاختگی گشت درختها عریان • ز زنگ شب زمین روی عاصی زند • ورق ز شاخ درختان چو پاره های •
تشبیه باغ را العروسه قبایست بر اطلس و ثیاب فرو دوخته باز اخرا از الصراف رز گرکیو نظم گر دراز باغ خزان
بباغ صراف است • که ازو نقش کوره است و آبدار است ماسیدن • که چنین درست برطل شده است برگ درخت
که چون سکه نقره است رعی آب اطلس • اگر نه سیمگری داند ابرازیا طلیت • همی فتد سر ز نقره چو کوکس زدن • مراتب
اسباب تشبیه را انبات است اکثر از استعمال شعرا و اثر فضلاء تشبیه الکامل حسب اگر زیاده بر این باشد شعر استادان
فریم بر داز در این مختصر رساله تطویل انجامد تشبیه مکرر و معطوف چنان است که با شعر چیزی را بچیزی مانند کنند پس بدیگر
چنین یعنی چنان یعنی مثال آن در شعر عربیا چنانکه نوشته اند • هو کالبدر رفعة او ارتفاع قدره • و کالبحر
صدره • لولا ان البحر لا تغیره دلاء والبدر لا تغض محسا او از شعر فارسی مانند آنکه فلان چو شیر است اگر
شیر عشق دارد • و باد تیز چون ابر است اگر ابر درباره دعکم فردوسی نظم یکی دختری داشت خاقان چو ماه •
اگر ماه دارد چو زلف سیاه • چشم عشق کاری کند نظم اگر مورد بیخو گو بیر دگر مرا بار قزل داد •
چو آن مو رنجی گو مرا تن آن بریم که جان و دل • و رفیع شاید که نظم ماه را مانند کر از جان ما بر باد
فلک • سرو را مانند گراز روی سرو را با بندد چمن • امیر معزی سمرقندی راست نظم مانند صنوبر فران برگ سمن بر
گرسوس ایله بود باده سو بر حکیم ابو الحسن بعد از فرماید نظم حور سیاه لاغر دو بی صیغ لاغر • سروی که
آسایش دگر که رفتار • گر جوز رزه بیشتر بود ماکاکش • گر سرو غزال کویی بود لیک غرو خوار • بر عرضه
کو بر عروسی ممدوح نظم اگر کرو ان بلا با ر که جمله • دگر دریا کو در بخشد فیض دریا که احسان
او والعلا کنجی نظم فکا چلم تو را کا خواهی کر که سایت را وادی یکانه و بکوه خواهی که اگر

ازین دست

از این دست اشعار در دواوین شعرای قصیده گوی و غزل سرا بی شمار است و صنعت مکنوت الا تشبیه کنایه چنان
که از مشبه کنایت کند مطلقاً مشبه به بی ادات چنانکه در شعر عجمی گوشتها اگر که فلان بزرگواری آید بر شتر زره بری
نشسته و گوهرباری در دست گرفته از جدع جرع ظاهر می گردد و از گیسو و از وی عقرب بمرامی آید و از این قصیده تشبیه
را شتر زره شیر و نیزه یکی زمار و تشبیه سم زیر جد و تشبیه غبار بحجرع و تشبیه تیغ به گیسو و درخشیدن اعدا را از جوال
بگسل از جمله ادات تشبیه فکنده است و از مشبه به مشبه کنایت کرده است و مؤلف این صنعت را
صنعتی نیست سکو و کسی بهره و دارد که الکنایه ابلغ من التصریح و عمده مقصد بر غالب بر این که تشبیه را کتاب
باشد چنانکه نظم مؤلفه لولو چه نهی بلاله تر بین • چنبر چه کشی بگرد مشکین را بر روی تو ما مانده چشم دید از چشم
فکنده ما را بر روی بود • نسرین تو دیده بر فراز سرو ناجست نکته سرو و نسرین را زیر الف توصیف از جنت
سیمی که نهان کرده ای ستین بود • در دام نهند دانه صید الف مرصید تو البان • مرغ توبه زیر دام که
صید داری بر روانه نهاده دام بر چین را • در جو تقبیل پس هم سنبدان اطلاقه شکفته بود و آوین من
جز تو نه به لب کس آویزد از موی نزاره کاشکی • هم لخته لب نظم مؤلفه حبکه انخ ره لیلا چه کرد ان گر تر
جنا در شیخ سیماکون چه که است وتای سیمگون دیبا کافور نسخی سه سیماب ز شیر ارتیع جوخی
ستیچ از فرط ضیا بیام و بر بام بحر الماس ریمن بکر • بکوه در بحر مرتبه کافورنگرها تو کرح لونه هاب
سیم افکند بر روزن • تو کوح ارشته های قرب اکنند بو صحرا • دهنها چمن بگیر جمنها بر بکر
فلک پر ستران بگیر جهان بر لولو لالا • کمد آن تغز خانی ختن بهفته جهت رفی • در چون لعل بر حست نقش
رخی رخشان بر روز یا مرد آن لعل گون زاله در از درابی لاله هم سنبل لاله عیان در زیر دالا
بیزار آمد و آزاد من و حسن آب ازاو دمن عیان کرد بر آرفارا و بجون خاک از او غارا نظم مؤلفه اگر خواهد

از رخشان لعل نیاز عمان گوهر خیزد ۰ جز از غنچه خیزد لعل در لعلت گوهر خیزد ۰ باغ
اندر بستم گشتم بگرخ اندر سیب دیدم ۰ نه عنبر از سمن خیزد و عقرب از قمر خیزد ۰ شبان وادی
ایمن کی با شکر داز تو ۰ ثعبان زاید از عصا و آتش از شجر خیزد ندیدم ۰ تو را در رحمه در
نغمه گفتم ۰ از فندق فزاید روح و از پسته شکر خیزد ۰ شنیدم مشک زاید از غزال چین و
حیرانم چه آتش کز غزالان تو بیشتر خیزد ۰ فزون تر در شگفتم زین که در باغ جمال تو طرز زد
خیزد از مرجان و از کل مشک تر خیزد ۰ نهایا را که آب از چشمه دل آری عجب داری ۰ که
از آرامگه عنبر لولو و مرجان تر خیزد ۰ بسیار است برا رخشنده آذر سر کجین منم ۰ که بجای چراغ ان مر
یار کشتن را ابر خیزد ۰ همانا بر میان او گشتی آید از دستی ۰ که چنین خیزد ۰ یار کشتن از جا ۰ کمر خیزد از زر
سنگ خیزد سیم و زین رسمی نبود دیوین ۰ تو را چنین سنگ با شبه زیر کمش از بر خیزد ۰ تو را آن هیچ سنگ
اندر سیم ساقه نا دیده ۰ دل با که که خواهد در تو از چشمش از خیزد ۰ و تغزل قصیده دیگر در این
صنعت اظهار قدرت نموده لمؤلفه نگارا در خم آهوی کمندی از چین دارد ۰ ندانم با که ترک مر دگر
اهنگ کین دارد ۰ چو دیگر مر دهان نخوکان از کمند اوه ۰ کمان قیر گون دارد کمند عنبرین دارد ۰
کمان قیر گون از کمان بر فرق سه دارد ۰ کمند عنبرین او شان از هنگ تر دارد ۰ یکی سرو کنار
نهد مشک ختن بنهد ۰ یکی جا بر میان روضه خلد برین دارد ۰ و صف ترکان تیرانداز خنجر بند دم
و دشنه ۰ عیبهایش چشم از بهر غارت در کمین دارد ۰ و مشکین آهوی مست است خنجر زن
بحکم او ۰ در هر یک از آن چرا آمو کشته صد شیر عرین دارد ۰ و خفتان پوش چینی در برآن آهوی چینی
که خفتانهای هر یک پیچ و چینی دلکش زین چنین ۰ برنگ مشک چین تیره است در با هر خفتان سراسر

سند را ناب است و سراپا پیچ و چین دارد ۰ یا حقه است از لعلش که قفل او راست از زمرد ۰
در این سی و در تشا هوا از عنبرین دارد ۰ چون خواهش از پسته لعلش در دهن در ابکمان افتد ۰ چرا از
گفتن آمیز هر کس آن در را یقین دارد ۰ عجب بشکر که در آن حقه بر در با چشمه ۰ ز شهد ناب پر چون
چشمه با معین دارد ۰ عجب تر آنکه کاب آن دلو شیرین ۰ یکی ماهی مرجان رنگ گفتار آفرین دارد ۰
فروغ حقه لعلش تمیش گوی آویزان ۰ که هر چوگان ز قبر انور لب در در تمکین دارد ۰ سه چوگان سلطان
است کوبیاز ارکی اوه ۰ چو در میدان بازی اسب تازی زیر زین دارد نیز که لمؤلفه مشکین شکوی
خود در شیر دل تنگ ۰ خوردم همچو لعلی درد دل اهنگ ۰ بر تو اختر فروزان را دانه ۰ برار با فوجهای
باز دان زنگ ۰ زاغ زنگی سیاه آماده در هند ۰ ز رشک پادشه اختلاف افتاده در زنگ ۰ نو کیا ز جاهی از یاد
توت ۰ جای خوار لعل که اهنگ ۰ عرابانی سراسر لعل منقار ۰ کلاغانی نشان سپهری چنگ ۰ سهم
آمیخته سنجاب و قاقم ۰ بهم آویخته طاوس و تورنگ ۰ تو گویی لاله زاری بر ز لاله ۰ و با دم در شکفتن گشته نیرنگ ۰
هوا کافور بار از که عنبر ۰ زمین سنجاب پیش از روی فرهنگ ۰ همی الماس و گوهر بار در بار ۰ همی سنجاب و قاقم
برنگ ۰ گهی از قبله زرد شیم چشم ۰ گهی از قبله چشم به جنگ ۰ همه بام در الماس گشته ۰ همه بوم سراغانی
رنگ ۰ ز مرد با عقیق و در و الماس ۰ بیکجا مجتمع بر شاخ نارنگ ۰ نیز در صفت برف و باران و ابر نیسان
گفت و هوات و عاید مضمون گفته لمؤلفه گرد لولانه شده این سیم مای ۰ که بر باغ سمن سیلاب ۰ سیل آن
انگه بین چنان که گویی است ۰ و باشد در تزلزل از زلازل ۰ غزالانا عجب سیم که دارند ۰ همه در حوصله هر یک
خواصی ۰ گهی از تیغ چند بین بجنی ۰ همی زند بند داری منازل ۰ شتابان ...
با انهای و ساحل ... در ریخته هر کرسیه مشک ۰ فرشته زاده از عقرب ... سبزه ...

چه قوم عاد و نبلان در سبا کان ، در ادرستن و ساده معشوق که هر مولفه عقیق بر جو لؤلؤ ساخته از مرجان ،
شکوفه یار ز بادام سنبح بر ارون ، و صد سهیل عاشق بر طلعت رخش ، هزار لعل بدخشی بر سهیل یمنی ، همی
بنفشه بر بدرشنه مروارید ها بر فندق برکافور شنره بهرام ، شبنم لؤلؤ بر شنقب از الماس ، شکوفه لاله
نورس میان عقد پرن ، زر بر کاشته اند بر زمان چشمه نوش ، بنفشه داشته اند بر میان بر گرس تشبیه تسویت
آنست که شاعر یک صفت از صفات از صفات خویش بگیرد و هر دو را با یکدیگر مانند کند که هم از آن قبیل بشد
یعنی عاشق خود را معشوق و معشوق را بخط هر یک بوجهی تشبیه کند منصور منطقی رازی که هر یک نقطه آید از دل من
در دهان تو ، همچو خیزد از تن من و ز میان تو شیخ سعدی شیرازی راست ، دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل ، و بعد
من ز میان تو لاغری آموخت ، و برین صفت قریب است آنچه حکیم فرخی فرماید نظم گفتم ز دل خویش دهانت کنم ای ماه
گفتا نتوان بود زیک نقطه دو دانه ، گفتم ز تن خویش میان سازمت ای جست ، گفتا نتوان ساخت ز نگه موی میانه ، و هم از آن قبیل
و توابع این صنعت است در صفتی که رشیه وطواط که نظم تابنده چو ماه آسیابانه گردنده چو چرخ آسمانم ، و در سخن
چو نقش پرنیانه ، در ضعف چو تار پرنیانم ، امیر معزی سمرقندی گفته است نظم نسبتی دارد همانا زلف او با چشم من ، بعضی
رفته است گه هر دو را با یکدیگر زلف او در شد تاب و چشم من در شد آب ، چشم من گم کرد خواب و زلف او
کم کرد سر ، چشم عاشق [illegible] زلف او [illegible] زلف او طره [illegible] چشم من [illegible] زلف او [illegible]
گشته [illegible] چشم من [illegible] آمده است [illegible] آتش [illegible] بر رخ او [illegible]
و چشم [illegible] عاشق [illegible] خواهی و [illegible]
بر روی [illegible] عاشق [illegible] که معشوق خود را [illegible] صفت
خوانده اما فرق بالاله نظم تو را است بروی زیرور دانه یاقوت ، مرا است چهره ای قرنست بر روی من ،

لوازم

مرا است چهره با قوت بار بر روی من ، تو را است زر طلا از نشره بر میان چو سیم بر آرزو گر از زر بروح سیمین ،
تو را است پرچم و چین زلف و جعد غالیه بر ، مرا است قامت و روی از غم تو چو خم چشم و چین ، تو را است چو چین
از ساج کرد لاله ستان ، مرا است گوی کلاه از دو چ کن پر چین ، تو را است چنبر زلف حلقه که چنان ، مرا است
عشق تو در جس حلقه کرده چنین ، تو را است آذر بر روی بر رخ از شطا ، مرا است بر دل از آتش آذر بر زین مولفه نظم
میان لاغرش [illegible] گوید بر آهی که سال [illegible] آن میان منی ، و دهان تنگ او را با دلم [illegible]
[illegible] دل را [illegible] دهان منی چرا هم با میانش نسبتی و بکر تو دم جستن ، که دایم هر زمان با خسته
گران منی چرا هم با دهانش هم صفت خوانی عجب کبه ، در هر دم هر دم ازو آن سخن شکر فشان منی تشبیه عکس و آن
چنان باشد که دبیر باشد هر دو چیز را یکدیگر دانی را ابدان و آن را هر شی تشبیه کنند رشید وطواط راست بیت
پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح ، روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار ، از سم مرکبان شده مانند غار
کوه ، و ز نعش کشتگان شده مانند کوه غار بیت در درازی شب زلف تو می ماند شب ، و ز سیاهی شب
زلف تو می ماند شب هر که در روی بیت در دیگر باعی واقع شود چنانکه ... آبد نظم نسبت عنبر بزلف مشک زلفش حکیم زلال
از لبی ولا [illegible] شام جان خو ، نازی سکوی [illegible] بعنبر زلف او ، و زمی [illegible] بعنبر از چه رو برانش است ،
و شاید که در دو بیت صفت کند که در بیت دیگر بعکس آن توجیه کند بقید شرطا چنانکه در این رباعی است رباعی
روی تو [illegible] زلف تو [illegible] تو بیک [illegible] و رنگ [illegible] زلف
و آمده از زمانه بر من حکیم انوری نظم [illegible] باغ شد [illegible] جج شد بستان نوف [illegible]
شام همی این بران بسیار دگان ، نکته ها بهمی آن بر بین و ما اختر جکسیم فرخی فرماید نظم زمین از نوی
گشت [illegible] آسمان گشت [illegible] ، حکیم قطران تبریزی در وصف معشوق آمده خوانده و بر [illegible]

لذا بسیاری صنعت مذکوره که **نظم** روشنی بر داشت که اکبر از آن تیره را بر داشت که آسمان از اکبر

تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند لا انطباق چنان نماید که مقصود وی چیزی دیگر است

از این تشبیه و در ضمیر او مقصود همین تشبیه بود مثالش در نظم فارسی بسیار است امیر معزی فرماید **رباعی**

لوزینه و روشنی شمع نورات این کاتش و دو رنش بی از بهر چراغ است کز شمع ترا مرا چرا باید سوخت در باده

مرا چرا باید کاست حکیم شاه آخری تخلص منجیک که از شعرای محمودی بود گفته **نظم** در انگبین سخن تو چراست نیش

در یاسمن بری تو چرا لحو که آهن هم از این صنعت است تو دیده تو م مرا چو شبها زلفین دیوانه شود دیوانه

بزنجیر هم از این سیاق است **بیت** گر سرو دلم چرا است هم در گل و در لاله چرا در دل من داغ چرا است بر گردم

بیت نافه گر مشک در غنچه چرا مشکل است شمع اگر شعله کشد لاله چه افروخته روست **تشبیه تفضیل** این صنعت چنان

باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند و باز از آن بر گردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح دهد و این نیکو صنعتی است ولیکن از

تشبیه کنایت و تشبیه مشروط این صنعت بر عکس است از آن بر ادف هم تشبیهات است و مثال آن بسیار است حکیم

ابو الحسن علی بن محمد ترمذی تخلص منجیک نیز فرموده **نظم** روی تو ماه است بر نهاده کلاه بر سر ز گیسو سر دالت و زیبا

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود نه سرو که زیبد و که زیبا ماه حکیم فرخی راست **نظم** روی تو بالا

و سرو در نعت همین بلندی سرو بدین تمامی ماه باغ سرو تو فامت تو که نظر بر چرخ ماه که طلعت تو گاه نگاه

در رنگ طلعت تو ماه خیره گشت و خجل از شرم قامت تو سرو دگر گشت در باغ **نظم** سند قد تو سرو است و

گرو روی تو ماه بباغ سرو خجل و بر چرخ ماه چنین که چو ماه بر او کرد خانه حلقه در دیده سرو رسته و آب

آذین انوری گوید **نظم** افتاب تو دیگر طلوع تو در راز طلع کافتاب از طالعی بر گیر دار در کار حکیم فرخی

در مدح ابو محمود غزنوی گوید **نظم** چه بر گرست بزیر تو هم سبار که جنگ کند و دگر تاختن از زرد طیار جو اذر

بادر دلش پاره پاره تو از نفیسه و ز ابر دهی کو بزیر زمین بود همواره نهنگ دریا جای است دیو و دشت وطن **بیت**

گاه نماه است و بر هنه حصاره نهنگ و دیو و نیکش همو ایش و بر هواش که نالیسند بود نفور گفتم شیاره نهنگ از

اند و مکرو دیش است و دیو از بن نفعان **بیت** ایک از او به نهیب است و بر از و بغرار در او اشعری فرماید شعر مشهور شیوی

ای تو ابری که راحت تو در نور ذره **بیت** می تو شمسی که ز رنگ تو گوهر بها **بیت** ای چمن خوانست ای خواجه که شد ابر عطر

که تو چهر لبن و زدست تو سرگشته و خوار شمس را کوه است امیر که شد شمس عنبر پیش تو نهان زر دوی تو آتشی و

راز **بیت** ورش بهر که در چند بیت این صنعت گردی دار در حکیم ازرقی هروی گوید **نظم** ای رخی که از رشک نهان است کر

بری **بیت** بهتر شمال نهان گشت نشانه زهره پری که دیده بود چه مالت شب **بیت** ای در چه بر بیستاره بجوی **بیت** بری کرده

گرد از تو **بیت** تر رافتوی **بیت** تر بری در دهر خرد است زز لعب دوری **بیت** ای ترا که رخساره از گل کوری **بیت** بری هزار زلف از

بنفشه طرازی **بیت** بری ترا که از رنگ شکوه کل بی رخ **بیت** بری بندارد ما بالای سرو خانقری **بیت** حمین از دانش می که طلعتی و نغز است

خطاب **بیت** سرو آن این گشت **نظم** ای ماه چها لعه شبه گرنیا مه مسی **بیت** جوزین مکور زعمه و صاف روشن **بیت** اش که ابیاد

کب با تو صبح آهن و ناز لب انگشی و شوید **بیت** ما همی ازل او تو مهوی شکوف رفت **بیت** خمین سرو گشتری شنو و شوخ

از زنبه **بیت** مه را کبابت باغی و در باغ بودی سرو کبابت سروی و بر سرو دستی به سرو کبابت باده و سکینه سینا مرا

کبابت در او سمینه بوستی **بیت** مه را کبابت بیرا در همی اختری **بیت** مه کبابت پنهان در سیم آهنی **بیت** مه کبابت از در در

غنچه رسته **بیت** سرو کبابت از گل در جا و جه خرمنی **بیت** مه را کبابت بر بر از سیم حقه **بیت** مه کمات به بر از شب

گوزنی **بیت** مه را کمقلیم جوهر که کم مجمع **بیت** مه را خوام جوهر که به نرنی **بیت** مه را کجا لعل که به اشهبی **بیت** مه کی

زمین نور دو بر تخت تو بنی **بیت** مه را کجا زرنگ ختن زلف گیسوی **بیت** مه را کجا زبرگ سمن کوش و کلاهی **بیت** مه را

کلاهی مگو بر زند مردی **بیت** مه را کجا ز جوهر جو تیز و دونیاء **بیت** انوری ابیوردی در بهاریه گفته و باین صنعت آورده **نظم**

روز بخت دشمن دولت ... ماه است • روز بازار دهر ... • ابر آتشین ... و دیگر این • قطران گفت از اقبال
تلف خواهد ... تارات ؛ نه که این و همی و این ... ؛ مرضم اندر کف آید و ... ؛ ... او باد
... ای شب ... استغنات • ... هر دو ... گرچه ... کین ... • کس ... بر روی
... همچون ... نظم من نگویم بار ... که نگویم ... ای ... بخشد ...
تو ... نظم ... فلک ... نظم ... طرز را ... بدیع ...
رخ ... تو در مریخ ... ماه تمام ... التوجیه این صنعت را ... جمین
خوانند و محتمل الضدین هم گویند و آن چنان باشد که شاعر سخنی گوید که احتمال دو معنی کند ... مدح و ... دیگری
ذم چنانکه گوید ... و واحد العین ... گفت که اگر ... هر روزی ... کس ...
... ای ... قبا ... گویم ... آن ... عربیه ...
قبا ... سیاه ... یعنی کارش ... چشم او ... یعنی ... کور ... کرام ...
هر کسی ... خلاف ... از حضرت او ... در جواب ... گفت ... کان ... یعنی ... که ... دختر او
در خانه او بود و این عبارت ... است در نظم ... نظم ... سیاه ...
... تو ... در مدح و در غزل این صنعت ... که ... اگر ...
در مدح شخصی که ... باین صنعت قطعه گفته قطعه ... در دست ... چو ...
... تو ... و ... از ... هر ... حو ... که ...
و ... روی ... و شعرای دیگر نیز ... اشعار ... طبع ... و ...
تأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که شاعر ... در مدح ... که ...

این شعر مشهور نابغه در این صنعت است عربیه ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب
این جنس در مدح ... را در ... ضعیف ... سبع ... عربیه ... الا انه ...
... الله ... سراج الدین قمری راست نظم ... کوژ ... قد ... راست ؛
... و ... کان ... نظم ... جور ... تو ... ظلم ... عدل ...
... شهره گشته ... جهان • ... که ... نو ... بر ... که ز دست ... کان • در
جای دیگر ... در مدح ... دارد او حرص و آز ... ظلم ... جای ... در ...
... آرش ... گویم ... و در
کان ... شب و روز ... و برای مراعات
... عادل ... کان • ... ظلم ... بی ... اسکندر • ...
... بهار ... ای گشته ... بهارت • ... زر ...
... شده مراعات ... آری ... بارت • ... ترک ...
... عدو ... سیارش • کاشتی ... تیغ ... و ... از این
... شعر ... اشعار ... تنسیق الصفات
این صنعت چنان باشد که شاعر ... چند صفت بر توالی یاد کند چنانکه گوید ... حسن السیر نقی
السریره طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب ... حمید الشمائل ... ابو ...
... اصحاب ... زمین ... فلان را
... و ... کارات ... مردم ... در القاب بزرگان و سلاطین ... و در اشعار ...

چنانکه عنصری گوید نظم شاه گیتی خسرو کشورگشا لشکرشکن سایهٔ یزدان شه کشورستان حیدر بیت پیش آن
سینه که اسنف ... صنعت سپهر باختن بازخم و گرز شرار سعدی گوید باران آن بارهای گوهربار زمین گوهر رنگ آوازهٔ سعدی گوید چنانکه شاهی عدو بند شبی صف آرای کوی سینه کش سواری تیری سراری از قضای
معاصر کند سینه گاه ... شیران آشتی کنی شیر دل با در صف محبوب گوید بچهرهٔ جوهر عنبری
بطرهٔ مشک عنبری بخنده راحت جانی بغمزه آفت جان **التضمین** این صنعت چنان است که شاعر مصراعی
یا بیتی یا بیشتر از اشعار دیگری در کلام خود درج کند و در کار باشد در شعر خود سبب تشبیه و جایز بود
و باید آن شعر مشهور باشد و در آوردن آن اشارتی کند تا از طرزی معلوم شود از دیگری است جامع
عمل رسول نکند چنانکه استاد رشید گوید مصراع شعر مطلع گوید چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند
بزرگان چو کرد باید کار امیر معزی در زمینهٔ مصراع آن تضمین کرده گوید ظفر بداده ای آنچه گوید چنین
نماید شمشیر خسروان آثار لها ... متن تیغ تو آثار فتح و لشکر ملک چنین نماید شمشیر خسروان آثار از
گوهر و گفت معلوم شود که تضمین شده **و له** در اشک زدم غوطه مردم کنم نار نه در آب است ایمنی
... حکیم فرقان باید تصریح ... شعر انکم زانکه ردیف که گرچه نور اخت سزاوار این فن جز رازی
نه ای که در آتش ... گوهر کی ... از دیدار امیر معزی گوید در بیت شنیده ام و فقیر در مدح نو بدیع که
تضمین استاد شهید زند بایست **ع** آن شاعر تیره چشم روشن بین یعنی شیخ ابوالحسن شهید بلخی حکیم روی
آهی کار آیا باشد ... کفتندی معنیش در است و لفظ یا ... حکیم انوری گوید لایق حال جنت از
شعر معزی که ... شاید از تضمین کنم کان بجست تضمین تو باب اندرین مدت که نو بستم زدیدار تو دو
جفت ... شراب کباب و رباب **بده** اشکم چون شراب لعلی و از برق رخ ما انجمن زیر رباب و دل

این صنعت است معمول و معروف هم

جو بر آتش کباب **ع** و شاعر که یک بیت را به مصراعی مصراعی تضمین نماید چنانکه گفته اند **نظم** امید دار
چنانم که کار بسته گشاید **ع** وصال چون بسر آید فراق هم بسر آید **و** دیگری تضمین کرده **نظم** اگر چه کرد دلش گرو این
کشاد دست **نظم** امید دار چنانم که کار بسته گشاید **ع** همه حالت گیتی تکبر از نماند **ع** وصال چون
بسر آید فراق هم بسر آید **ع** و شاید که کسی میتوان دیگر گفته باشد چنانکه حکیم سنائی گوید **نظم** همه از زمین
که تو طلب و جانانه ترکیب است **و** دیگری مضمون شعر او را در شعر خود تضمین کرده و دفع تهمت سرقت را
از صاحب مضمون کرده چنانکه مولانا جلال الدین در مثنوی گوید **نظم** زین سبب گفت آن حکیم هوشیار **ع** در تو طفیلی هاست
از نقش نگار **تضمین مزدوج** چنان است که شاعر دو لفظ در سلک نظم آورد که هر حرف اول حرف
دیگر بکلی از تجنیس باشد چنانکه در نثر نویسند که فلان بسیرت ستوده و صفات پسندیده معروف و نیکو کاری
حضرت وطاعت داری حضرت موصوف در نظم حکیم فرخی گوید **نظم** چو چین فرط بهم شکسته زلف یکسر چو حلقهٔ
زره پر گره از زلف او شاه **نظم** باغ زاغ از لاله وگل گشته چمن ... از گلزار ... گاه حور عین **ع**
چنبر عنبر اگر از رخ حور گشا **ع** ماه حلقهٔ زلف تو چنبر عنبر **نظم** و ... سیه **ع** زبر گ
زر وسیم سیاه **ع** گره وزره و باغ زاغ و چمن ... و چنبر و عنبر و سیه سپید که در اثنای ابیات واقع شده است همه
مزدوج و چنین اشعار در دیوان شعرا در غزل و قصیده بسیار واقع است و هم صنعتی خوب و بسیار با
در دلکش است و صورة المباح بغیب را بر این جمله بالاست **التصحیف** این صنعت چنان است که در نظم یا
در نثر الفاظی استعمال کنند که هرچه الفاظ را صورت نگاه دارند الا نقطه و حرکات را تغیر دهند تا فرق
پیدا نشود و این تصحیف بر دو گونه است یا مضطرب و یا منتظم تصحیف مضطرب آن است که حروف
هم پیوسته نبود و بجهد و فکرت مقاطع و مخارج پیدا باید آمد که با تصحیف گاهی گنجد مانند لفظ گوهر قیمت

حوکرم

که بحرف قطع و تصحیف پیدا آید و تغییر کند و نقطه پیدا آید که بر رشته شود تصحیف معظم لاله هر کلمه را علاحده
بتصحیف تواند خواند و تقاطیع و تفاصیل کلمات در تصحیف معین و مبین گردد و در استخراج کس را فکر و جهد
حاجت نشود نظم می‌گویم تورا سازم انجا که عبیر ❊ می‌گویم ترا سازم ای جوانه عبیر مصحف ان است نظم
کمی در تصحیف شراب شوم ❊ می نیز شراب در کنار ثبت شوم مصحف سراب شراب است تصحیف یار در بر
دارم می بر رخ تو کلاه رباراست بسم کسی تو نوشته خواسته و گفته است تصحیف کعبه م ابوسه ده اندری کو نظم
بند احرار در داخت بگرفت ❊ ای تصحیف یا قبایت جز چو جهان املکل معنی آزار دلیت ❊ وحق مصحف شود ضمه بدل
بدل فتحه شود و نقطه بر جا افزوده بجد خوبی و از این سیاق انکار بسیار است تجرید در اصطلاح اهل بلاغت جدا
کردن شعر و نحو را از نفس چیزی انتزاع نماید و یا چیزی حرف زیر چنانکه نظامی نسب بودی گوید نظم نظامی را المجلس بکلام
امروز غلط کردم ❊ مدار برای عالم کرد چشم گریه آلودش ❊ در مقاطع غزلیات حر سیاهی شعر بسیار واقع شود
چنانکه گفته الم الم از کف نه جالبه هرات در ترسمت ❊ بجو تونی و راز مراکجه در تونی الترجمه این صنعت چنان است
که شاعر معنی شعر تازی بپارسی نظم کند یا معنی طیب پارسی را بعربی نظم کند نظم کردم سبب علامت مر وجه نقش خالش ❊
رفعتی بود ولیک علامت نزاکت بگو ❊ دارد و زلف تنگ دل من زد اکشتم ❊ حرم دلی او داغش انزر بیان
بود هذلک زمانا مدة فی فعاله ❊ ولکن زمانا لیس یردعه العذل ❊ یضیق صدری الدهر بغضبا الفضله ❊ خطوبا
تضیق الصدر بغضمه ❊ و صبر رجمته تازی بفارسی گشته است ترجمه اخی ما اقدی حمار سوء ❊ وقرب موه جملا لا یطیق ❊
سیر صبر و للامر لها انشاع ❊ کلا ان الامر لها یضیق ❊ ما ان امرت او المکاری ولا فیهی براز
الطریق ❊ حرجان کریم که ان لاشه خرک کند دمی کند سنجی حنا ❊ جلیکم راه برم با بریم درمرا جنت خرامی دبازی
پا بسیرم من با جر شده ❊ با تو راه مرا بانی تمثیلات العارفین یعنی ولی ساختن وانیان بخود او این چنان باشد

و براهر و کوهر ازم چنین است چنان است مثالش در شعر عربی چنانکه گوهر لا ادری ابراز اهر ام جبینه و
بحر از اخر ام بینه در نظم فارسی عنصری گوید   در زبرام اوست جهان و جهان بخواهد است   یا رب عجب جهان
جهان یا جهان المولفه   در بابت یا دل تو ابراست یا که دشت کالاست یا که حکمت برقی حیات
و این صنعت قریب باستفهام است التعجب ان است که شاعر یا بو بر در شی صنعت چیزی کند که حیرت
باشد ❊ طرفه حالت است که آن آتش بود این زبرم ❊ از رخ بود مشتر می بود چه تحکیم عنصری گوید فرماید
دل مرا عجب آید همی زکار جهان ❊ از شکوی سنگ گشت و شکوی سیاه ❊ تو زنگ دلی همی دانم و ترا هم از زنگ
چنین هم از سیا گشت همیشه همراه ❊ ای رم در دم ان ادبی است و در ما نام هم از ابرار اوست ❊ دیده و دردی
او در بی شکر م در باب نشود ❊ بر رخ شت گردم عجب است ❊ زخم او مرا در دمی جگر ❊ سنگ سیم از رو جان
باشد ❊ مگر تو سنگدلی داری و سیمین بر عنصری فرماید عجب از نه مشک است از چه خبر شده سر زلفین یار ❊ ز شکوی و مشک
زنگ و سنگ ای عجب کی ره ❊ از دل یار لبت او خود جدا در بند شده ❊ و قرار را بر دا و چکو چرا ان بیقرار ❊ او ارشد
ابروش عاشق از رخ کوزشت ❊ از پی خواهد است خشمش از چه باشد در خماد ❊ هیچ کس دیده است همی
کاندرو سبلی و مره بحکس دیده است سروی کافتاب لعل بار ❊ سرخ از خون تنگ سیاه هر گز چنان کز نار تره ❊ گهم
این کور بی شکی می نبراریم استوار ❊ لاله بارم مر رخ بر چمن و روی اوست سرخ ❊ ز لاله روشن جای تو راست و
در چرخ جای یاد ❊ هم او کوهر عجب حالش را جامه پوشیده است زیبا باد فره ❊ جانه کش ابره از شک و ز آتش آسترش
طرفه باشد مشک پیوسته با تش بال و بال ❊ آتش کو مشک را هرگز نسوزد طرفه تر ای سعدی سیم عجبی
عجب از آبروی اوست همه آتش دلم ❊ کس دیده آتشی که بود قوتش آب ❊ هم او کوهر عجب در لب او آب روان
و عشق او همی با دل عشاق فعل آذر برزین کند ❊ دلم کر نسوزد زلف ❊ چهر او دوش دارم شگفت ❊ ز لاله بر آتش ملی

مشک بیز از دو شکر هم تو هر دو لب ز دهنت درخش با کثرت ز نقره صافی ه در است بیش سیم غنچه ز لاله احمر ه آن نقره صافی که بهفته
سنبل ه و آن لاله کو گر از دو شکر دله جاه و سر همی بانم بخشم و دل ه باب و آتش هم و الا ساخته است وطن ه عجب زیبای
کار آمده میان فلک ه عجب ز سردی کاتش نشان چمن ه چکم در حرف که نظم بنفشه زلف مرا ای آفت گلستان ه همی بنفشه
بر بر آورد از رخ لاله گلستان ه ز رنگ و لاله او و زد دم بنفشه او جهان نگار نبات و باد مشک بخت ن ه همی بر آید کان
رنگ اگه دهد چنین ای همی بر آید کان ه لعل بدی دهد جان تنسیق الصفات تنسیق در لغت و در اصطلاح
نظم معنی است و آن چنان است که شاعر چیزی را بصفات مختلف و متواتر بستاید مثالش بیت آن سرو
که بچو تیر خدا نخت زد تو ه خونین دهان و بیه زده و خاک بر سر است نظم جهان گیر و جهان دار و جهان آرا
و رای او ه ز خورشید است روشن تر ز گردون است عالی تر ه پناه ملک پشت دین سپهر عز فتح گر در است ه
سریع سر افراز جهان مرفت ستراس نظم تیر خسته دل تشنه نظاره لب چراش ه ای عشق کار ما همه بر بدنامی
تو الفت ه کلا در صفت زلف گفته است بیت رخ تیره سر بریده بکلی سار شکیبا ه کی لعل که نوک خامه دستور
کشور است تفسیر خفی و جلی این صنعت را کشف الحقائق تفسیر جلی آن است که شاعر در بیتی چند خبر ذکر کند
که مبهم و تمام باشد و در بیت دیگران را تفسیر کند تا از ابهام بر آمده واضح و تمام گردد و این
صنعت بواسطه تفسیر لطف هر چیز گوید مثالش چنانکه حکیم عنصری گوید رباعی باید و باشد بدیا که بتو ه
تا جهان بر پای باشد شاه را باد کار ه آنچه خواستش ولایت آنچه بر جهان خواسته ه آنچه بند و پای و بخت مثنا
آنچه حصار دیگری در صفت بهجت گفته است نظم که را بار گاه و تخت آن شد دان ه که راست بار گاه بند
آن ظرف سیمره آنچه بر باید دل ما آنچه باشد جام ی ه آنچه بیند قبا و آنچه بر بند و کمر بیت بر بند و بر بند و
بیت ... سرو بهلو و باد دست همین صنعت معنی زایه تفسیر خفی چنان است که این الفاظ مبهم را تفسیر

بتفسیر

همر

و تفسیر محتاج شود تو قف تفسیر کردن باز آنچه شود و پوشیده ه گذشته از بیت همه سازگین و بیرخاش گو
بدل جنگجوی و تسبیح بزد همی تو خفتند و همی باشند ه همی تو ختند و همی ساختند بیت چنان که نگار چو تو
دگر نبود ه چو من صبور و چو من زار و در بر بلا ه تو سلاو من ز هی و خلق را گیتی بجهان ه بحسن و صبر و سخاوت
هر سه همتا یاد نظم لاله و نرگس و بنفشه چرا است ه همچو من هست چشم و لب و بها ه تیر دل ناز کین بر شان
حالت ه از رخ و چشم و زلفان دلدار الترجیع بمعنی گردانیدن آواز است بحلق و در اصطلاح آن است
در چند بیت گفته شود بر یک قافیه و ردیف معین پس از آن یک بیت بقافیه دیگر گفته شود و آن بیت را
خوانند و از آن جهت در وسط خانها واقع است بند خوانند و از این جهت که آن بیت بند نام بگردد و
رجعت و ترجیع بهم برسد ترجیع بند می نامند در میان شعرای متقدمین و متاخرین شعر ز لحت و فر باد در
آن سیاق هر اجی بلوک گهر اند و متاخرین در آن طرز تحقیق و ذوق و عرفان و عشق و شور و سلوک مراعات کرده
و این صنعت داخل معضلات است نکات تنفین ترجیع بند از غایت شهرت محتاج بمثال نخواهد بود الترکیب بند
این همان ترجیع بند است که باین اسم مرسوم شده و فرقی که دارد و مکرر نگشتن بند نکات آن است علاوه
است و بار شعرهای آن بر یک قافیه و قانون است چنانکه اگر آنها را از میان خانهای دیگر بیرون آورند و جمع
کنند مانند خانهای دیگر خانه لکه یا هر بیت از آن لکانه بندها قافیه مخصوص شبیه والغاز منشوی وانشنه باشد
لازم است که بجهت تسهیل ناظر آن هر دو قسم را مثالها نوشته شود که واضح گردد قسم اول حکیم ... گوید
را است نظم لاف از دم عاشقان زند صبح ه با دم سرد از آن زند صبح ه بار که روز کار بنده ه پس خنده ه بر جهان
زند صبح ه تن بکند و نفس در دل از عمر ه باشد هر را لکان زند صبح ه پس بیخبر است از آنکه عمر ه زان خنده چو
غافلان زند صبح ه معشوق من است صبح اگر نه چنین خنده بدان زند صبح ه خوش خوش چو پیچید باره زرد ه بر از ق

بیت

که ... بر قافیه ...

آسمان زیر صبح • در زیور اختر لیس نور روز • تاج قزل ارسلان زیر صبح • دارای جهان جهان دولت •
بی داور جهان جان دولت • صبح آتشی از جهان برآمده • راز دل از آسمان برآمده • آن شد در سر حرف چشم
سرمست • قامت سبز زبان برآمده • کاسی بر فوز کاسه که خواهد • چین کوس نکبر فغان برآورد • بهمن را دف
پس از بیت دیگر بالا کو بر سلطان کرم مظفر الدین • در چشم ام ز رفلک برآورد • سایه سنگر از زبان فرو ریخت •
ستاره گهر از دهان فرو ریخت • سرخاب رخ فلک ده ازین • کو ابجد از دهان فرو ریخت • از جوهر زنبق آسمان
گشن • چین گوهر از آسمان فرو ریخت • پس از چند بیت که گهر قدر دری ابر خاطر • بر شه قزل ارسلان فرو ریخت • دیگر
دایرة القافیه در ردیف تمام بنا بر گوهر که • اسکندر زنجی کیتی • کیخسرو کامران دولت • بهمنی هر فرد خواهد خانه
کند چنانکه گوید وجهان ردیف دولت را افکنده دلاه تا خرد و قسم هم از این ترکیبات آن است که هم او گوید بیت
خوش خوش برفی سرقبان لب کشت خندان صبح را • که بعد برخه نشسته فرمان صبح را • مرد از جور ترک
طاق بران زلفها بر طاق نه • هم از خور هم دور ده • وانصاف ستان صبح را • بستان رشته جام
زر هم بدنج ساقی نکره • وقت صبح ان لعل زر در ده سه که دل صبح را • ان جامه زیرش دهن بر خاک عقد
عقد عنبر بر رخ گشت بر این عنبر زمین العهد وامان صبح را • فرمانده اسلامیان • دارای دولت چشتان • عادگستر
بهرامیان پرویز ایران اختران • ترک صراحی پیش خوان تا جور بر چین آید • خن صراحی پیش ان تا بود در خانه
آید • چین رطلها وانها کران خیل نشاط از هر کرانی هم چنان ولبر آن تا خواند ه جهان گیرد • دل بر سر
خوان طرب • چون مرغ فردوسی طلب • تنک چنین کاری هجر بیک نیمه زبان آید • بهمنی ترتیب و قافیه
باز چین کیخسرو از سه یک بیت قافیه علاحده کرده در دیوانی ملت شد که اول کی شنوا روز چنانکه گفته بر باد خاقان
کبیر ادهم خورین جان بخشد • هر کان شه اقلیم کبیر اقلیم ز این بخشدت • دیگر باره بر ردیف دیگر چند بیت کهه

باروده دله

بادر مدح کوه • کیخسرو آرش کمان شاه جهانبان چین پدید • اسکندر آتش سنان جعفر بهمان دلیر چین رزم
السلیم تکلیف کردن کلام است بعضی اشارات و حکایات وارث ارکان تو قایعی در در میان و فتح
سیر و اخبارات معروف و مشهور است و آن باعث عمق کلام می شود چنانکه حکیم رضی نیکارا سما گوید
بیت نگارا زنا شنیده شنیدم که گاه گفت و راحت • سه ترا هر سبب لطافت لطیف تعلم ابد از بیکار ز
کسیدن تا پا • یک از نکهت رخش سمو م یعقوب از لحن روان کو چشم تر • و لم ماننده بران دل زخمهٔ
هرکس تا یاد • نصب می شود در وصف آن هر آنچه دیگر • از رفیع جرو در وصف می کند نظم بر کف نهاد عالی
گر فروغ او • اندر شبه لاله شود دیده گلستان • گر عنبر دهی هر شب اندر شعاع او • از چشم آدمی تا عنبر دل
نهان • شاقی ز عکس آرش کمان سیاوش است • کاتش نیاورد سه ختنه از بهر امتحان • هم در سریکه کمسه است
بیت مدح نور الیقین خلیل است روز جنگ • کز آتش سنان تو تا بدبر روز وال • ظهیر الدین ار ربا بیت
ترا است معجزه سروری هستقلال • که چین بر زبان ترک ها دین ادیب صابر زمین در تغزل گوید نظم
خسرو خطا نیا ور شبه ما اگر بدی چو تو چاک تو سپهر منت بیش شیرین آفتاب • هم در مدح یکی از ملات قصیده گفته
نظم گرمه انجم که آمد چنین از خود او • با ربوی باد نخست صف صفین آفتاب • هم او گوید نظم رهی چون لعل ع از جم
خو چو رومی شبیره و اسحاق • روز کار بر چنگ و ستان جم دم • چو مرتضی ز خلاف چو فاطمه ز فدک • و له ایضاً
اگر نه تیغ شاه و سیاه ابر لاله دشت چراست چون صف صفین • ابیات الجم احد شوهر و در سریکه کم بیت شنیدم من
در پرپای السیاره • رسیدی تا بر او دشت بهمن • رسد و دشت نوار مشرق بمغرب • در اقصای هر آن تا بمدین
شمای محتاری تغزلی در وصف مشعلی بین کوه گفته است بیت با معجز پیمبر کش تیغ او • چنین هم در نجمه
گشت می فروغ افتاب جسم در صفت کوه و دشته خود گفته بیت همیون مر شده از کوه و دشت او ببار رخ

دهفرن الجوزام آن که پنجاه و پنج هجر شمسی است و از حروف اعلش اشعار قصیده تاریخ نظم نام سلطان غیاث
الدین محمد ارکشیده و در سلطان ابو سعید خان بعضه واز قصیده در مدح اوست استخراج شود ملا ابا شیرازی در سلمان
ساوجی خبر من بیان قصیده وار فر رحمی از قصیده شمش الهامین یکی منتهی برحی که برار در شر گلستان • دامادم
نکند اندر دلم ار ان گل یاره عجب مدار نم بکی از رند طعنه • کس که گردش کمان به نیزلا اقرار
هنوز باش که تا سنبلش برار دسره شود رخش خط شوش نسیم غالیه باید ه سیاه خطش برکاهی کند بر جبین • از
آن در زلفش • برچین شده است دیگر باره • بر رخ تو ایکی سنبل کند بر جبین • دما دلکس بر کمان شود سبزش
پیش • نظیر آب حیات است لعل او و لیسی • نگشت در بیان جان سکندر وار • نقاش بخود کر
بیدار چشم چون • ببین چگونه بود یار جور رمانده زبان • خراب شد ز لعل اور لم زبان سان • کامید بت
گه مطلعه باش شمار • از انکه دلبر من از قرار خویش بگشت • شکسته دل من بکر زمان بخلاف قرار • ات
حیات چکد از لعل دلبر من • دار چگونه او یک لطمه دل من • شد ز چشم رخش آفتاب رخ بر خاک •
بود سبز دلبش قند مصر • مقدار • اگر قمر شد خط اند که رخش • وگر شکر بود بسنده جان گفتار •
شکسته مهر شود بشعاع از رخ این • متاع را نبرد این وگر بهیچ دیار • زخش رخش قمر شده شعاع
بر دلش شکر بود شاعر • وجود من ز شره بخشش استاید • هم در دلم چه اوحال اگر نباشد زار بسیار
چراو چین کنم که ای عشوه • بسخت کار دل درد مند بر تیمار • عجب که برم دل خسته بعد چندین
جور • نظر فکند و مرا گر وخرم از دیدار • بقیمن که چین رخ های خویش باو گند • بوصل درد دلم را ادا
کند • ناچار • سر مهر چهر عشوه • بر من خسته چند جفا • چه شد اگر دل درد مند من را وصلی دوا کند • دمی که در دل
کام دل بود در برم تو بگر که خطا • امید از لقا اخگر بردار • کدام دولت از این به که یک زمان معشوق بجو

٥٩٠

بیو صد هزار لک رانده است بگفتار • هزار جان بفدای وصال محبوبه که چشم از
رخ خوب تازه داشت همچو بهار سعادت آمد آن بنده را مهیا شد که جام باده
مهیا شد بدست نگار کس که وراز ها بنده صید محبوبه مهیا شد بجو خط از بقا
بزار اینجا • لب نگار دلب جام و سبزه ولب جوی چو داری از ان
فرصت شمر زکف مگذار دمی ز وصل لب یار کام دل بر گیر چو آمادی است
سبزه دار و دل بغم مبار لب جام ولب جوی و لب یار چو داری فرصت نگار مگذار
یک امشبی که در آمد ز غنچه شد هر گل بیاد درده جام شراب چین گلنار نمود او ز
گلزار سبز چهره سرخ بیاور آن می گلگون چه داری لبی دلدار بر آمد شد در هم
از گلزاری بیاور ده می گلگون چه داری برید باد صبا وقت صبح گل را گفت اگر
چه در چمن از کشت رونق بسیار سحر در آبی دیگر بود بر قماط غنچه بدار که مدح صاحب
دلان همی گکنند تکرار • باد گل را در قماط غنچه دل ویران کند • در چمن باد چمن
صاحب دلان گفته مثال چمن تو جوانبخت در زمانه دگر تفضلی کافرم ار دید قسته دار
باشد اگر مغزان چرخ بر چه با که برای عالم عدل وزیر بس معمار چمن تو جوان مرد دگر چرخ
کافرم ار دیده بعالم وزیر بعضهم این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی با چیزی را
در بیت قسمت کند و ترتیب ان بخش وقسمت را بر یک قاعده نگاه داده و شعرای پارسی را
قاعده است و صنعت تقسیم را از دو ما آخر قصیده بیک ترتیب محفوظ دارند سود گوید نظم به است
فانت و دو بار این بیت کشیر یکا سر دلبند و یکا ز ماه عنبر آخر همین ترتیب که وسیله عنصری

چنانکه شیخ [illegible] پایان بحر او به رب ن نافه صبای مشک اندر کاه هزار بار برص آید از میان بحر هم در این
قصیده در صنعت سیع نیز گوید نظم نعره دو ما به اگر باز ادکشد باج حج بر بیدکرد و صد جای سد اسکند هم او گفته
و لیلاع چو سید این ایجمند شد از خوید برگ شکوفه زبان تخت سلیمان و دامن خود اکشید [illegible] کار بجان
که انگیخته سید ان چنکم از قرص هر مهر زهد چنانچه صبای بوسی از خاره کرمیاه کشیده بفر دست تو آهن [illegible]
ز سیم از من [illegible] سکان سبره برجی تیغ تو لعل باد است و ملک پناه چگانی که دلیران رزم [illegible] کجای
ما هی ز وزن سعر که کاه الترصیع رجحان دادن ممدوح است بر کید شنگان و این خیال است که ممدوح
در صفتی از صفات ترتیب بر کسی دهد و بر عم من این صنعتی است نیکو و شبیه و کسی متوجه این صنعت گرده فقیر
آن را دانی در صنایع کهنه و بدیع می داند و اشتهار این از رد شعار فصحا و بلغا متقدمین می آید چنانکه حکیم ازرقی
هروی گفته نظم تو آگاه اسکندر چون در [illegible] از گوهر براند بر فلاک او هم اشعر اگر چه زین زرای او
چراغ راه او لیکن [illegible] در شب [illegible] کام [illegible] اگر تخت سلیمان را هی سر سر خدا اندرا کشیده
بر داده داور تو دانش طبع کرده چیان در زیر گلی واهی که اندر دست دارایان اندر [illegible]
دگر خضر پیمبر [illegible] گاهی گذرگاه گذار دکام [illegible] بر موج در دریای بی معبر تو از پولاد [illegible] دریا [illegible]
داری که صد دریای [illegible] ز آب و از گوهر دگر در قبض انگشتان همی پولاد [illegible] چو موم [illegible]
بکسب می داد و [illegible] بنابر آن تیغ تو خیال و دست تو شاها زلعل [illegible] ارکان [illegible] چنگال [illegible]
گفته بیت ای ممدوح کان [illegible] فریدون [illegible] نا کاه شاه [illegible] هزار اندر دلی که [illegible] خورشید نور
بخش با در کف که دیدی [illegible] ستاره باره جز [illegible] شرق [illegible] بحر آن شاه صد هزار چندین هزار
و شهریار امیر [illegible] کید [illegible] وزیر چنانکه سلیمان چنین تیغ را داشتی در ملک خویش و دیو که در [illegible]

نیز

لیکن
صدم

نشستی بر سر پر او در جای دیگر گوید بیت کر سلیمان [illegible] را معجز آمد مرغ و باد عاقبت از پیغمبری آن دولت
و باید و [illegible] عالم است پیغمبر تو در تسبیح و معجز آتش مرغ بران [illegible] جالنده سخن دشمن بریزد مرغ او
در کریبان و راه ده منزل پر دیار و در کی نظم ابله آن مرغ را بر چشم [illegible] گمراه بود
و باران باد برابر فرق [illegible] گزر لغت زد از [illegible] درون [illegible] قصه پر عجایب [illegible]
بر عبره در قیامت [illegible] کبر دامن [illegible] تا چراغی در روغن [illegible] سر بسر [illegible]
از گهر لفظ آن یکی عیان است او بکر [illegible] کند نظم تا سکندر [illegible] جهان [illegible]
سفر کرد و بیابان گردید [illegible] و لیک او ز سفر آب زندگانی یافت ملک رضای خداد رضای [illegible]
او قدر [illegible] سکندر می امارت داشت بند [illegible] بوقت شاه جهان [illegible]
بدی در است آنکه [illegible] الموشح آراستن دادن اسباب زبان است [illegible]
نان را که بنه در رصع باشد بجواهر و در اصطلاح شعرا و بلغا این صنعتی است نیکو و صفت این چنان است
تصحیف که شاعر در اول ابیات یا در میان اشعار حروف یا کلمات آرد چنان آن کلمات را [illegible]
جمع نمایند لفظ [illegible] آید با شعر از آن کلمات [illegible] استخراج شود [illegible]
و صنعتی دیگر و چنین شعر را موشح خوانند و بیشتر این صنعت در قصاید جایز است در رباعی و غزل [illegible]
واقعه افتد و این توشیح را فروع و شعب بسیار است و هر گاه بشکل دایره [illegible] توان [illegible] و اگر بشکلی [illegible]
و هم ورلی است [illegible] بشکل دایره نویسند و از هر طرف اغاز کنند [illegible] خواند و این [illegible] است [illegible]
توشیح صنعتی مشکل است و با تفکر ممکن نباشد لازم است [illegible] از ارباب قصاید [illegible]
گفته [illegible] استشهاد کرده [illegible] با مولانا [illegible] قصیده [illegible] گفته

[illegible] من [illegible] و مثال [illegible] ادیب صابر ترمذی فرموده بیت زنا بیان رخ و چشم و زلف
[illegible] دلبر یک گل است و دوم نرگس و سیم عنبر همیشه در سر زلف [illegible] یک شکنج و دوم حلقه و سیم چین
لطافت او ولب تو ربوده [illegible] آب یک حباب و دوم زمزم و سیم کوثر بوی خوش زد و زلف [illegible]
بهره برند یک نسیم و دوم نافه و سیم عنبر بکاه [illegible] زباده و حور [illegible] یک جمال و دوم چهره و سیم پیکر
مرا [illegible] بخش از دو لب [illegible] یک عقیق و دوم [illegible] و سیم شکر [illegible] جهان [illegible]
لقای حضرت [illegible] یک بها و دوم صفوت و سیم [illegible] سرای و صدر و در [illegible] یک صف و دوم
[illegible] و سیم [illegible] رسوم و سیرت و اخلاق او [illegible] یک کوه و دوم [illegible] و سیوم [illegible] درخت [illegible] و
شاخ [illegible] یک [illegible] و دوم [illegible] و سیوم [illegible] صنعت [illegible] سیرت و صفت [illegible] انتهای قصیده
مراعات شده [illegible] سعد سلمان و بعضی دیگر نیز با این قافیه قصیده دارند فقیر نیز بغیر قافیه گفته لمولفه [illegible]
و زلف [illegible] گرده عیان یک کمند و دوم حلقه و سیوم چوگان کمند [illegible] چوکان تو
[illegible] یک [illegible] و دوم طاقت و سیوم ایمان ز رنگ و چهره و دندان و لب نو [illegible] یک عقیق
دوم لولو و سیوم مرجان [illegible] تو بر دلم دایم یک سنان دوم [illegible] و سیوم پیکان سنان [illegible]
پیکان [illegible] مرا یک [illegible] دوم [illegible] دل و سیوم بر جان یک چو [illegible] عالم [illegible] خلق [illegible]
[illegible] دوم حوری و سیوم غلمان [illegible] هلال [illegible] یک [illegible] دوم [illegible] و سیوم [illegible]
[illegible] خلانند یک بهار و دوم [illegible] و سیوم [illegible] خوبی روی تو [illegible]
[illegible] یک بهشت و دوم کعبه و سیم بستان بهشت و کعبه و بستان [illegible] یک [illegible]
[illegible] و سیم زندان رفته آب [illegible] آب از [illegible] یک فرات و دوم کوثر و سیوم حیوان [illegible]

هم

جبر سخن [illegible] دل تو یک [illegible] و دوم خاره و سیوم سندان [illegible] کس [illegible]
[illegible] یک [illegible] و دوم [illegible] و سیوم [illegible] [illegible] یک [illegible]
و دوم قیصر و سیوم خاقان [illegible] قیصر و خاقان [illegible] یک غلام و دوم چاکر و سیوم دربان [illegible]
[illegible] جلال و دولت [illegible] یک [illegible] و دوم طغرل و سیوم [illegible] آن فقیر از این [illegible]
و چهار تقسیم [illegible] لمولفه [illegible] یک زلف یک [illegible]
چشم و یک [illegible] ز [illegible] چهره و دندان و لبش [illegible] یک لعل و یک لاله یک لولو یک مرجان
[illegible] و دل [illegible] یک [illegible] یک سیم و یک سندان رخ و اندام و چشم
چهار و زلف او [illegible] یک [illegible] یک نرگس یک ریحان ز ابروی و مژگان [illegible] و غمزه
[illegible] یک تیغ و یک خنجر یک دشنه یک پیکان [illegible] و رخ [illegible] دهان او [illegible] یک فندق
یک [illegible] یک [illegible] یک ارمان [illegible] و سیماب است [illegible] یک سیما یک سینه یک
[illegible] یک بستان [illegible] خال او [illegible] یک مشک و یک [illegible] یک [illegible] چوکان
رخ و لب [illegible] یک [illegible] یک کوثر یک طوبی یک رضوان [illegible]
[illegible] یک عقرب یک [illegible] یک ثعبان بهمین سیاق تا آخر قصیده رعایت
تقسیم شده و در بعضی علاوه بر این صنعتی دیگر هم ظاهر گرده التفریق این نیز صنعتی است زیبا و چنان است
که شاعر در میان دو چیز جدایی افکند بعد آنکه جمع کرده باشد چنانکه در عربی گفته عربی نوال الغمام
وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخا فنوال الامیر بدرة عین و نوال الغمام قطرة ما هم از اول [illegible]
جدایی افکنده در میان عطای ابر و عطای ممدوح و عطای ممدوح و عطای [illegible] شرح [illegible] لمولفه

عبارت
در صفت ممدوح گفته **نظم** گر سپهر کینه بر سپهر فخر زد است که کار این همه جبرات و فعل آن
همه شر مگر نه حیات نور رابه بابی مگر گردش این نور رابه صدر مگر نه عیش و طرب در اساس این ج
این هر غم مگر نه رنج و تعب در نهاد آن مضمر گرفتم اینهمه اش نیست خود همین بس بس در حت زکه نشانه اسبابها
جا کرا **الجمع** این صنعت چنان است در شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت جمع کند و این صنعت را جامع
خوانند و این صنعت جامع روا بود که منظر باشد و روا بود که مضمر باشد مثالش از شعر صاحب عبد الله که شاعر
گفته است **عربیه** فاحوالی و صدغک واللیالی ظلام فی ظلام فی ظلام در این بیت شاعر احوال
خویش و زلف معشوق و شب را جمع گفته است در وصف ظلام و ظلام جامع است و منظر چنانکه
قمری گفته **بیت** آسمان بر تو عاشق است چو من لاجرم همچو من نیست قرار در این بیت آسمان و عاشق را
بواسطه عشق در صفت بیقراری جامعیت و منظر **ولکه** ماه کاهی چو روی یار من است که چو من گوژ پشت و زرد و
نزار در مصراع اول جمع گفته است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکویی و نیکویی جامع است و مضمر برا
که ذکر او صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم هم میان ماه و میان خود در گوژ پشتی و زرد و زاری و این اوصاف
جامعه و منظر **الجمع مع التقسیم** چنان است در شاعر در بیت اول چیزها را بیکمعنی جمع کند پس قسمت نماید
چنانکه عنصری گوید **بیت** دو چیز را حرکات همی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام در این بیت
حرکات ممدوح را جمع گفته است و آنرا بیان گفته **نظم** قسم دو چیز گفته دو چیز مذکور اول و دل را و گوشمال
عدو را **الجمع مع التفریق** چنان است در شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدا یا فکند
هر دو صفت متغایر **بیت** فلک و کف که مایه بر دو سماحت است این جهت حنجر خنجر و آن علیین راحت است
فلک و کف ممدوح را جمع گفته در طبع جود و سماحت و باز از دیده صفا راها حنجر و دیگر را حبسیه راحت نسبه گفته

این ج

میان دو چیز در دلول
مطلق پس گفته ولی را

بیت عداوت چو شمع اند ولیکن دم او مردن که جان را الصه زاری نیابد بدان **جمع مع التفریق**
والتقسیم این صنعت چنان که شاعر در بیت نخست دو چیز با هم جمع کند و باز فرق کند بعنی فراق افکند در
میان ایشان و در آخر تقسیم کند ایشان را که هر یک چگونه است و این صنعت مشکل است و در شعر و نظام ادا
عداوتی افته دو من هیچ نظمی ندیده ام در این رشته حال را جامع که مر بلد و بیت فارسی و این است **نظم**
اگه تورا بنده گفته بنده است نیز بندی که نه پدیده که نهان بند تو از راه راست و بندم از ازهم بند
تو بر پای و بند بنده است بر جان در بین دو بیت شاعر اول جمع گفته میان معشوق و میان خود به بند که
شدن باز آن بند گرده شدن را تفریق گفته به پیدا یا و نهانیا باز در بیت دوم تقسیم گفته است هر
هر بند چگونه است و برکات **بیت** کان چو کف نعت نیست ... همیک است آن جان گنند از جوی دو
دین به هد هزار کان کانرا در سخاوت با کف ممدوح جمع گفته باز از آن جمع رجوع گفته در تفریق عبارت
از آن است و مایه الا اعتبار آلله و صفت امساک کان دلهه و سخاوت بکف ممدوح و الحق این صنعت صنعت
مشکلیه **الحذف** یعنی انداختن است و این صنعت چنان است در نظم در کنند در یک حرف از حروف یا دو حرف
را بیابد بیفکنند و در کتب ادب است در واصل ابن عطا از رد سا عدل و توحید گفته و فصاحتی داشته
النغ گفته و النغ آن را گویند که حرف را نتواند گفت هکلم آنمعنی همیشه تکلف میکردی در سخن خوانش حرف را
نیاوردی روزی او را پرسیدند که چو عیب هرگاه بخواهند که گویند نیزه فکن در باب ... جه گفته و عرض
انها این بوده او گفتن با چهار نیزه بفکن و گوید اطرح رمحک واركب فرسك و در این چهار کلمه را است
واو را تخفیف از عدم حروح را حاصل شد و این عطا با ما گفت که یدلی قتالک واعدل جلالک همکنان تعجب
کرد بر قدرت او در حذف حرف را حرفی در مقامات نحو خطبه آمده و حروف منقوطه از این خطبه دور گفته

و اول خطبه این است الحمد لله الممدوح للاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم الادواء و بنا آخر
همچنین است ابو المعانی اثر طاهر اصفهانی رحمة الله علیه در انشای و فضلای عصر بن الدین خطا مجد دف انتقاد
دلاتر و در نظم نیز دیده شده چنانکه جمال الدین حاجوی گفته است **نظم** که کردگار کرم مردم ... در عالم که کرد
اساس مکارم ممهد محکم علاء عالم عادل بوارث عهد ملک اساس طارم اسلام و سرور عالم ملک علو ...
علوم مهر شطار سماک رمح و اسحجه و جلال علم سرورای ... سر ملوک و دلارام ملک و ... ملکی
مراد او ... در همه دم دم کرم او ... کلام علوم دل ... او مورد صلاح امم ... او ...
کرد حکم عالم رد سموم ... کار اعدا کم هم او و هم دل او دار عدل ... دم دم او دا
ملک را ... مولانا شرف الدین ... فردینی ... است **نظم** امام و سرور و ... اسلام صلاح
ملک و ملت مالک ملوک کرام ملک ... آدم دم ... اسم ... ساوس
صدر و سماک رامح رمح هلال مهر طلوع ... ملک ملک ... ملک علو ...
طارم و ملک الهام دم ... دل ... اورا حکم ... علوم هم
هوای دل او مورد ... ملوک ... علم ... اموال ... رسوم ...
او در مصالح اعمال ... اسلام ... درس حکم معلم ... علم ...
هلال طالع او مطلع طلوع سعود کلام طاهر او ملک ملوک کرام مراتب ... اسلام عمد
ایام اسلام ... **نظم** سرور هر ... دادور ... عالم ... کرم عدل
از م را مطاع ... عالم علم ... حاکم ملک حکم داور کاوس ... کام ده روم و روس
... ملک ... امام ... اسرار ... کرام ... ارواح ...

کلک گهر او در سلک ... در راه عموم ... گهر وار او ... گهر را عدم ... آمده که
داد و حاصل شده او آمده سپهر عدل ... آمده معلوم او گر سمک و گر سماک آمده معدوم
اگر گهر کرده ... در ... علم او روح ... در طبع علم او ... همه ... لولو
او که رام ... او ... گوهر اعمال ... دل او ... گوهر آنها
را هم دم او ... هر که مرا او را ... همه ... مهر ... مرا او را احرام ... مرا او را هم و شاید
... و در نثر یا نظم الف را حذف کند چنانکه در این است ... قصیده اصلا الف نباشد
و البته این صنایع در نظم مشکل‌تر است تا در نثر زیرا که در نظم مراعات بحر و قافیه لازم است و در
کلام منثور نیست چنانکه رشید و طواط در این قصیده الف را حذف کرده است ... است

نظم **نظم** خسرو ملک بخش و کشور گیر ... بی نظیر ... رفیع ... ذکرم
به دولت ... علو ... همچو ... فلک ...
... صورت حق ... عقده ...
... بخشش ... ملک ... او
... همت ... رفعت و قدر ... سپهر ... بخشش ... کرم تو
بحر ... همی کند ... چرخ ... زمین ... بحکم تو در بروج فلک
... کوکب ... حسن زلف ... عرصه ... عیش ... عقد
بود ... روی ... تیغ ... سوی ... خط ... سیغر
در جنین ... دل دشمن ... نیزه و تیر ... دشمن تو ... شیر

ادیب صابر ترمذی راست رحمه الله و علاوه بر آن که در تمام این قصیده التزام حذف الف کرده حذف را
نیز نموده است **نظم** قوی شد چو در زلفت بگم دوست بگم دل من شد چو در چشم دژم دوست دژم دل نظم
دژم گشتم و تو در خشم و ز بی گونه شد دیر چین دژم چند و ز لعلین بگم دل من و تو لب و چشم صنم گشت و بر ۲ چشم
کیست کو دل خجند و تف لب و چشم صنم سبب لهو و غم زلف و لبش گشت و که در مشک دمی کو بسبب لهو و
خوی غم تحفه هست تلخی سبب وحشت دل دمش هست به سبب وحشت دم بدو لعلت
همه جود و کرم و خیر و نکو بیش همه مملکت و دولت جم قطب فضل و فلک دولت و مجموع علوم قبله همت
و خسته نعم و دشمن لم همه وجه مسلم همه مجد مشکل همه فضل مقدم همه علم علم یم بود معدن لؤلؤ و یقین گشت و ریت
سحر و طبع لطیفش لصفت لؤلؤ دم حکمت و جود ترست و بدانش منسوب بند هر کف شد جود است و بدل
کنج حلم هر عرض همه وقت چو فعلش محمود هست بفضلش همه وقت جو عرض محکم **حسن التخلص** این صنعت
چنان است که شاعر از غزل یعنی تغزل قصیده یا از معنی دیگر که شعرا آن را تشبیب گفته باشند بوجهی خوب و طریقی
سلیس و مرغوب بمدح ممدوح آید و بر اصحاب مستور نباشد که الحق در این زمان این تغزل که اسلاف فرموده غزل
گویند و آنچه در این زمانه که گذشته کان تخلص گویند و در این زمان تخلص مقاطع غزلیات را گویند انجاره حکیم
عنصری از تغزل خواهد بمدح رود که تخلص شعر باشد کوید **حب** تا بجای از غزل با سیح چه گفت بر او بود فرخ غزل
بر ماه چهارده ... نشاید ... لهذا احسن تخلص یعنی خوب از تغزل بمدح ممدوح رفتن و در شعرای
عرب ابو الطیب المتنبی و در شعرای عجم حکیم ابو القاسم عنصری در این صفت قدرت دارند چنانکه حکیم در بهاریه
گوید **نظم** ع سحون بیم چه گفته از بر و باد گشت سحون طبله عطار بر عطر شد افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز مینا چشم و دیبا روی و شکلین سر شود روز هر روزی بیفزاید چو جم شهریار هر سال بیش بخت او و هر روز خرم شود

ادبه

هم او گوید **نظم** بماه ماند سخن بشنیده گفتم هزار و زنت کرد ماه منور شبم زرو زنش بار چنین بارکشم
رماه منور شاه مظفر در خزانه گوید **نظم** اگر فرو شود آن همی باب و طبع این است چرا باید چو نیش این
بری عذیر چو جمن شده است بر سنگ رزان و رزد رخان که ز لعل صورت پیرامن شده است تا شده پیر
رزاز بهری ترگه و تیره گشت رواست جمالی و تازه و روشن لبست آن سپر هم در غزل صفت معشوق گفته
میسکی **نظم** او دمی سرو اهی بازیم و بازی به است کو بحسن جوانیش بازدمی بمدح شهریار هم از غزل در
صفت السلاست هر بگونه بمدح سلطان تخلص گفته **نظم** سپهر دارد بجوهر همی گفته سپهر باز ابی کش
آفتاب سوار **نظم** عزیز از من و نرد در حجرات رفتن است و زبان آفرین خواهر بکاد رطاعت کیوان
عزیز است یکا در آفرین و مدح سلطان امیر معزی در صفت بهار گوید **نظم** همی رسیدی بهاری شد سراب چو بحر
جا نیکه بحر شود بیشتر چه خواهد سراب هم او گوید **نظم** بنده کان مهربان از بهر جشن مهرگان تحفها آرند پیش خسرو آل
روزگار گرچه درا عاجز است از آمدن بر دست ابر رشته لؤلؤ و رسته پیش تخت شهریار هم او در صفت
خزان و سرما و برف و آتش گفته است و از آنجا بمدح می‌رود **نظم** برابر شده آتش سوزنده و درخت آن
بر آتش سوزنده شده ابر گهربار با چرخ برابر شده آتش به بلندی چنین در صفت موکب علم شاه جهاندار
هرگاه علم سلطان ممدوح سرخ لعل من ملاحت شعر خوشتر است و تحمی الله در این تخلص در مدح نظام الملک
که ملاحت تمام بکار برده و الحق حسن تخلص چنین است **نظم** شد از سپیدی و سرخی بدیع کو نیب جو زنگ
رقیب بر کرفته خورد و نشو کفیده ز رود رقن و انهای سرخ بدید چو روز رزم دهان مخالفان وزیر
هم او از صفت خط بمدح رفته **نظم** سیر خان است و منشور امارت یافته است انگلیس منشور که
عارض ترست آشکار هر که منشور نشه بسیه بیش او خدمت کند گر بیاراید بتوقیع وزیر شهریار **وله** جو

سرانگشت را کننده سبک بیار خوابه بلعف برنهیم رطل گران وله ابد هر کمان بری که ماه و انجم است
گر بنگری بچهره و دندان خویشتن خواهان دیدن تو شود گر خبر رسد از ماه و انجم تو بحور شبه انجمن هم گوید
نظم من از خرگاه یکا خبر شکرم که فلفل زبانهای درخشان همی کند زرین زبهر آنکه درخشان زبان خوانند سران هم
بخشش مهر بدیع و ز برش و زمین نظم ای تو ماه زمین است و نبات آتش شکفت گر ز نور رخ لاله تو شوره ماه آسمان
فرخ آنکه کرد دل صحابه ماند و فتنه ماه زمین و بنده شاه زمان از مطایبه خط بمدح وزیر رفته نظم
از مشک نقطه نشیب ابریشم ساله رقم کوشی سر قلم محمود بن حسینی از تعریف قلم بمدح کلکا بکار ایا نیکو رفته گوهر نظم
زلف نگار گفت و از قیر عنبرم شب صورت دشنه صعف و مشک بیکرم همچون الف صاحب
شکسته ام مانند عیش و نیم جاجش بکردم رخ تیره دلی تیره نکس سار و مشکبار کله او نوک خامه دهد کشورم
حکیم ازرقی از بهاریه بمدح رفته میفرماید نظم غنچه کرد دبا بدادان هر ستاک گلبنی بر مثال خاطر مداح میر آبدار
بعضی از احباب این گلبن از زیب را نیز بسته بوده اند نظم اگر تو تیر جفا را دلم نشانه کنی بجان خواهم همی خوبترت
سران که و نزعم بنده این قبیح و تطهرات که تیر را بجه گفته بجان خواهم اما در بهاریه این گلبن را نکوکه نظم
در پرده لاله تو گویی نقاب زنگاری چو شمع بوزش هوش سرشته باز نگار کمان بری تو که از زخم بازی خسرو
سنان لعل زخفتان سبز کهه گذار برد در مشک لاله سیراب را دهی کوه بمدح شاه گشت بدیعی دان
غلام آن خط مانند نیم دایره ام ز قیر و مشک چو طغرای بر سر بر لب شاه حکیم عثمان مختاری نظم اندر دهان عقیق
نهادم ز تنگنا بر باد بزم خسرو بگداخت چو شراب در تعریف آن سر کرد نظم دانی در چشم نرگس چرا
شده در خواب دیده باشد دولت خدایگان حکیم منوچهری نظم شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر مانده
بوسه داد زنا حکیم فرخی گوید نظم صد عجب دیدم اندر آن سکین و کم هنر کاورا جهان از جهان سوال هم اکه بشهریار هم

هم او گوید نظم از فراوان زره طرفه و از جوشش نغز گشت چون کلبه زراد همه روی غدیر که زره باف شود
باد و گهی جوشن جوز کرش طبع شریان چشمه زراد امیر هم او گوید نظم تیر مژگان تو ز آتش نگذرد
از دل و جان که سنان ملک معرب از آهن و سنگ هم او در وصف خط محبوب گوید نظم همی
کند نگاری سرخ تو نفشه کمین همی بگیرد دنبل ولایت چین سپاه روم سپاه حبش بهم شده اند
تورانیام کافر چه شور خواهد از این چه شور خواهی زین حبشیکان در ارمنی نخند سیاه گردد و لولو تو شده روبا
غمگین لولو دکه و دندان جواب گفتم دل مراچه بخشش گرمی تورا اکنم تلقین جواب داده اگر نیستی سپاه نیک
سینه عهدی چیز خدایگان زمین حکیم قطران گفته نظم درخشش باران هر بار زابر گوهر بار چو تیغ بران اردک
شاه و شمشیر ناب هم از مدح عمارت و قصر و باغ هر گونه مدح گلشن گفته نظم چمن رای ملک روشن و چمن مطبع
ملک خوش چمن چو دولت شه محکم و چمن ملک شه آباد وله شاخ بر بخ گوز و به را که کفار بهر لعبی کو گهی چوگان و
کوی میر ابوالهیجا بود از تعریف نیلوفر نیکو بمدح رفته نظم چو سوکوار بدانایش شاه نیلوفر در آب غرقه
ور جان ره زرد و جامه کبود وله چرخ تیره را ز چمن از کواکب لشکر گاه شاه باغ لعل از لاله چمن از ابله
گلبن کاه میر وله لبن سرو بید خمیده برو زاد چمن شهر باز بگان بر فوز بار هم اولیه وله نشسته
زاغ سیه بر درخت گویا هست بدار بر سر جهان شاه گیتی وار در وصف هلال وله چمن موی بند چرا
بریده چمن پاره پری چمن ناخن چوار موی بیر چمن طوق و خته از زر ساخته چمن ماه روی زرد درفشان در کشور
میر از صفت می بمدح رفته نظم گر بماه دی چکاند قطره از سنگ از او در مه دی از هوا جو آهو چرد
کلم زهره دم سنبل ز سنگ کر خورد ز نو رفت همچو میر گردد روز جو در خور او چمن شاه گاه روز جنگ وله چمن زدیبا
چمن نزهتگاه قیصر روم سمن زلولو چمن تاج خسرو الالبن حکیم انوری نظم هر نیاز دکر بر افق از قوس قزح

بمنایا که بحر بش سیفی نخوان کرد · درکهی می ایلاشه با اوج زحل خر بعلا در دستور جهان اجل
دریاچه برکه زحل متوج می کند · بیچاره بر که راچه دل زحل کهن است کز دست هر چه دشمن دستور
مرتنا است کز بی یاسر هم در بنداهن است · هم او گوید نظم هر زمان لرزه بر آب شرافند مریش
در علاج آزاهبت دستور ست است · هم او گوید نظم نبات النعش را قطب اعلی کهی از جرم زیرد
گاه بالا چو گرد کرزای خداوند فضای الله دادار داور خجاری نشابوری نظم بر ملتی آن هر زلف که بکشا پیچ
دامش همی بود کنج دری شعر است · هیچ فرا زینت باز که دست حاجب سالار لشکر است · از
در رتیب بدکام و زمارت · ازین قبیل تخلصات بکود در اشعار سخن گویان بسیار خلق پیداگر اما زآنکه برای
نگاشتن باعث تطویل میشود حسن الطلب آن است که شاعر در شعر از ممدوح چیزی خواهد اما بلطف
وطریق شیرین و در تهذیب الفاظ و معانی کوشد و شرایط احترام و تعظیم بجای آرد چنانکه بنت عربی
گوید نظم ادب بکر و فصاحت بکر و شعر بکر · بر غریب رسم و شه جهان غریب نواز حکیم رهی اخوات بجشش
رخصت و آب و زرکهه و گفته نظم رهی حالی و سوار و توانگر اره در بخدمت آمد بنکو نکان و بنک
اندیش بسته باشد مرخواجه را بس از دیه ک که بارکهه بر دریا و در دولت دیگری که هر که از تو
سوال العم حوله که کف تو که اورا زبان سؤال · واین صنعت در قطعات تقاضایی اولی است
حسن المطلع چنان است که شاعر سعی کند تا اول بیت از قصیده که مطلع و مصنوع کوید و لفظ لطیف
و معنی بدیع آرد و از کلماتی که فال بد دهد احتراز کند زیرا که ممدوح مستعد استماع و لذت است ابو
الفرج رونی گوید نظم ترتیب ملک و قاعده دین و رسم داد عبدالمجید احمد عبدالصمد نهاده انوری
گوید نظم گر چرخ را دهی حرکت هیچ مقصد است در خدمت محمد بن نصر احمد است رشید وطواط گوید

نظم

نظم منت خدای را که باسر آسمان · آمد مستقر جلالت خدایگان · مطلع نو روز جی و سعادت بجوی جام
شراب · که باز باغ برهد از زمستان شباب · وجی راست مطلع نو روز خنده دل بر فرخنده اختر
بنوباغ بهشت سیار مظفر · هم او گفته مطلع سال و ماه نیک در نو روز خرم فرخ بهار · بر شه فرخنده پی فرخنده
باران چمار · هم او گوید مطلع ای دل شب گیه بیدار · که اهل شمسان بهار چابکیم قطران تبریزی مطلع
شهریار از خرمی کن کام دل شهر بور راست · با دلارامی رها بهر شکالی لبر خور است · رودکی راست مطلع
شنبه ای تازی و اول سه آذر · رخمه را فکن بعود و جود بر آذر · انوری گوید مطلع روزی گلشن و شکالی دشمن و
طرب · ناف هفته است اگر غره ماه رجب است مطلع ای ملک بی یار عید است و بهمن است · عاید
منوچهر موسم بابنی رزبان است · ابوالفرج گوید مطلع جشن فرخنده فروردین است · روز بازار و عیش بستان
قطران گوید مطلع چه بود بهتر و نیکوتر از این بزرگوار · داد پیدا شده پنهان شده هر آواز و ملال فرحی
سینا مطلع هنگام مهرگان در اقبال بر جهان · فرخنده باد بر ملک شرق مهرگان عنصری گوید مطلع مهرگان
آمد گرفته فالش از نیک مثال · نیک وقت و نیک روز و نیک ماه و نیک سال حجی مهرگان فصلی خزان است
خواست تعریف مهرگان گوید فال نیک گاه است حکیم ازرقی مطلع مهرگان نو در آمد بس مبارک مهرگان
فال سعد آمد در روز فرح و بخت جوان · هم او گوید مطلع جشن و نو روز به هم رسید عید و بهار · بسی نکو تر و خوشتر
زبار و اربیرار · وجی مطلع نو فرحی و شادی و شادی الجشن باد · به مهرگان بهشت با ما دهاد · وجای بادت و
هرگاه مطلع در تغزل و تشبیبات باشد و مخاطب معشوق هم الفاظ نکو و مستحسن باشد چنانکه معزی گوید مطلع
ای نازنین نازنین بپر · پرده نوبت عاشق خزان فردوس بپر · هم اگر بهار به باشد مطلع تعجب تمیمن که تو چنانکه
او گفته مطلع زلف زنشاط ماه فروردین · برجست بنالهاس عوزهن حسن المقطع این چنان است که شاعر

و نرازلک

شعر آخر از مدح را بگوید چنانکه قریب العهد زمین ... از اشعار ... ممدوح با هم ... بیت آخر است
اگر خوب باشد لذت آن مدتها باشد و بقای سابق اگر چه بهار ... شود و او اکثر است و در آخر
قصیده دعای پادشاه چنانکه سعدی و سلمان فرماید نظم دهر مطیع و دراع ... برد بیع و خراج
زمین چو ... زلف شاه ... و رای تمکن چشم عالم دیده انگوره بالاخرت ... موصوف باد ارات
بفرخی مذکور روزگارت ای به بخت ایام ملک بنده و جهان مامور بر کناره عالم ... خرم اطلاع
تو چو کوه را زان دولت تو را توقیع باد بهجت نور ... نظم شد نفحه چتر تو ... بنهان
بود تا بود آن شاه هم ... در حضر ملک و دین و تخت و بخت و ملک و مهر و تیغ و جام عز و جاه ...
و مال و نام و کام ... همت باقی ... که نظم بود ز چار بهر و چار ز کسب جان چار چیز از چار جهت
رفته بالا از جهان برکت از این ... بنده ار در که تخت ناصح از الطاف کیهان ... مدار حسن التعلیل
این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر وصف جامع ... علت دیگر و غرض او چه باید ... آن وصف
بود اما این اسلوب ادا کند در لفظ زیبا و در بدیع زند چنانکه عنصری گوید فرد نظم زنهار الا که همی کرید ابر بی سبب
همی بخندد برابر لاله و خیرا در این بیت گرستن ابر را سبب علت خنده لاله و گل ساخته اند و این بحث
مستعمل است در عربی و فارسی بسیار بعبارات اخری این صنعت چنانکه ... چیزی سبب او ...
که بالحقیقه سبب آن چیز نباشد هم از این قبیل است این بیت بیت ... ضبط کرده ...
زلف ... این رباعی در عذار را شبهه ... زلف معشوق ... هم در این صنعت است رباعی
در فتنه ... زلف ... از رحمت شان مباش جانا محزون تا ماه ز برج عقرب آمد بیرون ...
معنی و فن ... رباعی است رباعی ... نسخه رباعی ... آن ...

... (حاشیه)

یحی

خوش باشد که این عجب ... لب است صد شکر که ... حسن دگر با ماه رخت بحوت
عقرب نیست این رباعی هم در صنعت حسن تعلیل است رباعی شد حسن تو باعث هلاک عاشق انگنه
ز جعد تو شد جان عاشق زلف سیه تو گونه آزاری گاه ... هلاک عاشق خیفا این صنعت است
خیفا ای را گویند که چشم او سیاه بود و چشم او کبود باشد و این صنعت نزد ارباب بلاغت چنان
باشد که شاعر شعری گوید که یک کلمه او جمله منقوطه باشد و حروف کلمه دیگر او جمله معطل و غیر منقوطه
چنانکه حریری و ... از فضلای شعرای عرب ... و در فارسی ... مشهور که ... ملک ... بخش ملک
بجد رشید وطواط گوید که ... در آدم ... پسند کس ... و مطالع و زینت ... شهرت کار
دل زین عالم شده ... تیغ او زینت ممالک شد بیت ... کاندیده بیت
عالم المشتری بخت معلا بخت ممهد جشنت مروح جیبت ... بدین رباعی گوید که مصراع اول او حرفی
منقوط بود و حرفی غیر منقوط و مصراع ثانی ... حرف غیر منقوط باشد و حرف منقوط باشد و مصراع دوم
سه منقوط و چهارم چهار حرف غیر منقوط و چهار منقوط مثالش این رباعی رباعی ...
کان شمع ... آرد ... جو صورت حسن عالم و این صنعت مغرب است
بحاصلی در جنس بلفظ و معنی شعر چیزی نیفزاید بلکه از انها فرو کاهد و هر گاه ... گویند که حرفی منقوط و یا غیر منقوط
بر اصف رقطا گوید و رقطا در لغت سیاهی باشد که او نقطهای سپید آمیخته باشد مثالش نظم جان کند
تازه غمزه جانان همیشه و جای ... جان بیت از ... طبع تو ... آهو ... غمزه
شوخ ... جسته بقصد ... توشیح این صنعت چنان است که شاعر شعری گوید که تمام قصیده و غزل
را دو قافیه باشد در پهلوی ... چنانکه رشید وطواط گوید نظم ای ... شده در جهان خبر افکنده ...

بساط تو آسمان سپهر صاحبقران کلاه در تخت خسروی هر گز نهد مثل تو صاحبقران دگر * برای سربر تخت جهانبانی و
امر پناه جاه تو پیر و جهان منور کیتی زبان نشاید بمدح تو و فلک بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر این غزل را
مؤلف همین صفت دارد غزل هر تیر ستم که از کمان جست * آمد دل من بامتحان جست * بر قلب من شکسته کام
زانغاز هر آنکه او میان بست * از جهد چه لم گشاد زعهد * گر عهد قضا شکسته تر است * شب بار جهان بسم شکم * انگنده
جبای آن جهان است * در زمعتدل قد تو * هر سرو بلند بوستان پست * از نور تجسم ار چه دانم * در عشق تو لیم
هلاک جان است * از دام نگاه تو کی نظر * هر کس که او نهان شست * نظم تو هرات گرچه چند * زین دست همی دهر
دست * وشاید که مثنوی که هر کاه در تمام این غایت در قافیه چنانکه کاتبی گوید علاوه بر آنکه در قافیق است ورا تجنیس است
که هر دو مصراع خوانده می شود و این جنس جنبه آنکه است مثنوی این شد از قدرت تو ما طین او چها چه دنیا و دین
فهر توبی ریاست زجهان بیش تو بسته همه از جهان طالب تو از همه دل فراغ درشب تار از جگر آرد چراغ مسکن
عشاق تو شهر بلاست شربت مشتاق تو زهر فنا است طالب این خشکی دنیا مباش خار ره تو عقبی مباش
در گذر از لاله باغ امی سوز شد دل شکر داغ لعل داعیه انسان همیچ است حاصل در این همیچ
هیچ حاصلی بخشش جاش لذات طی و شده تن نامه و دانش لذات نسخه این عالم معنی را همان نامه
هیچ در دل را نجات آن بمصلحه فهم است و بیش شربت این شهر بزهر است و بیش ذو بحرین بهمین جا از آن
هر در این ابیات بعد و انتخاب بسیار است که به دو بحر میتوان خواند مثل این غزل که وقتی گفته ام مطلع بر
بحری و تتمه تا آخر به دو بحر خوانده شود غزل لب تو غنچه گل رخ تو روضه رضوان * قد تو در خوبی خد تو لاله نعمان * از قد
چهره و چشمت خراج لاله و نرگس * شکسته طره خط رواج سنبل و ریحان * رخی لاله نعمان فکنده عنبر سارا
نگه نرگس شهلا نهاده خنجر برآن * برنگ لب رخ رنگین که چهره لاله احمر * بطعم آن لب شیرین زده حبه غنچه خندان

زشوق گلبن قربت شکفته گلبن لوری * زنبر چشمه نوشت نهفته چشمه حیوان * جمال میمونت آمده ای چمن
مسکین * بصال دولت آمد شفای هر دل ابران * هر ایمانت زیارت گرای در کدرشته شده * وگرنه
سر شدند از خلاصه یک قیصر و خاقان * بسته حسرو و دلادر شاه ملک جم آمد * حلیم و عادل و معطی شفیق و عاقل
و در شان * خدیو کرم این امیر مملکت آرا * سپهر شوکت و نیکی سحاب بخشش و احسان * سرشت او همه
رحمت نهاد او همه بهجت * رضای او همه طاعت خلاف او همه عصیان * بکام خاطر او عالم شده سیبابه
حاتم طالب از زور رستم دستان * تمام این غزل آمد بکا چنانچه خسرو درگذر و الشهر بیانکه ریخت دو کلمه * هم عمر
کهر غزل رخی تو بیرایه صبح چمن * موی تو سرمایه مشک ختن * بسته گیسوی تو صد دین و دل * خسته پیکان تو صد جان
وتن * جلوه طرار تو عاشق فریب * غمزه خونخوار تو شکر شکن * فتنه رفتار تو لبیک پای * واله بالای تو سرو چمن *
در که خنده لب لعلت گشت * رونق سنجاله و دره عدن * زلف تو بر رخ تو گویا است * سنبل تر حم بعد بر
نسترن * نرگس جادوی تو سفاک باز * آفت جان و دل مجروح من * بنده خلق در توبه عهد * آتش غم در
دل جانش فزون * ذوالرجوع معنی بازگشتن و در اصطلاح قوم آن است که شاعر در قصیده یا غزل یا شعر دیگر در عشق
و تشبیه معشوق گوید پس از آن از آن معنی برگشته بعضی در آن معنی الله اکبر و با استه را لا الله پس از آن عذر اسلامیه
نوعی دیگر و بخواهد مزید حسن این معنی گفته که در این رباعی آمده رباعی آن جان که ده بر رخت میجند * از دیرنه
که جز از کاکل تو نشینید * نبابا غلطم در دهستان رخت هند بچه بر آنه مکی می جنبد در کار از هر این که ذو فحم
بار کاهستر الملک خواندم جبلی شدم از طبع آدمی را که گهی در حرف حیز دامشتباه * اینک از حق سر کران فقره فاری ما
و اینک از این فخر با جهان حزر شبه و ماه * حالا همان آن همی نفرین مر انیم زبان * آخر کلام این هم بخشش مر انصار بتقاضا
شرم من بخشم با هر شرمسارم شرمسار * عذر من بذرفت باید عذر خواهم عذر خواه * جرم بخشیدن از آن جرم لیراز اعتراف

رد العجز علی الصدر

علاء منوشته را ای علاء افراز کنیه و از این سخن در کلام قوم بسیار است و هر صنعتی نیست
از صنایع شعر نیکوتر است و باصطلاح قوم جزو اول از مصراع اول را صدر خوانند و جزو آخر را از مصراع آخر
عجز خوانند و ارباب عروض جزو آخر را ضرب گویند و این صنعت را بر دو قسم کرده اند قسم اول آنکه لفظی را در اول
مصراع اول بیاورد و همان لفظ را در آخر مصراع دوم بیاورد یکی را [illegible] دانند و در دوم لفظ مصراع عجز را از صدر
چنانکه حکیم ابو الحسن فرخی در این صنعت قصیده گفته و تا آخر مراعات این معنی نموده است در تشبیه الهی و طواط
نیز دلیل از فرخی این است نظم بار دیگر از هشت نموده است هزار * امسال در سینه که همی خواست دلم یار
بسیار دعا کردم کاین روز ببینم * امروز بدیدم بدعا کردن بسیار * عطار شده ای العارفین و آن خط سیه عطر
هم عاشق عطرم من و هم عاشق عطار * گفتار نکو است [illegible] * ز رنجه بیکی ره ببندی در گفتار * بار غم
و اندیشه همه از دل برخواست * تا مشک سیه داد بکافور تو را بار * کار من بوس تو نه نیکوست نه خته است *
امروز بکام دل ما گشته همه کار * لا ز جهان فخر جهاندار محمود * آن شه که چو جم دارد همه صاحب سالار *
دینار جهان بخشد * زانکه بر ما بخشنده بود خوارتر از جنس دینار * زنهار در هر خصم قوی را چو ظفر یافت * هر چند
زبان برآورد زنهار * افراز در هشت جهان بار همه زینت * از آن که در خلق نفیس است همه افراز * ز همکار همی جوید و گویند
و بسر گسترده که باشد گر او جوید پیکار * دشوار جهان نزد ملک باشد آسان * آسان نزد ملک همه گیتی دشوار
رشید وطواط را است نظم هوای تو را از آن گزیدم بعالم * که باکیزه تر از سرشت هوا یافتم * گر آید و این حال را نه بینی * بنا غم
در وفت و زی مرگ ایام * چرا کاه من خوش شد بی لب است * چرای خرام رسید چرا یا * ابو الفرج رونی راست
بیت همین تو ملک و لعل ز بسیار نوعدل اخلاقه بین قسم دوم آنست که همان لفظ بعینه صورة و معنی
در عجز بیت اول آورده در حشو مصراع اول بیاورند صدر را او بگر نهسته یا فرانه بیت اگر جستگر جنابی معورت گفتار

بر سر آن که جسته و از شکره و آرا و زخود دانست کردن * زده از جان بار جان آذر قسم چهارم آنکه
قسم سوم آنست الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر است بود غیر لفظ در حشو مثالش نظم کر بیا بده دل او ز فلک *
که الهی تو را هر چه بابت دل او نظم هوای روضه با حور باشد از ناله ارم * کرم ما و روضه خوش شد چو نکهت مینو *
با حور را قسم پنجم آنست که لفظی که در صدر است در حشو نیز باشد و در نهایت گفته و در بیت بیار ز زر بی بیاید سیر
مجت زمین هر گز نبود انه بود آزار ولد نهای جهانیان غریب اقباله * چو نشد در زین غریب و تنهایی مثال قسم
دوم از قسم پنجم زیرا که قسم پنجم نیز هر دو قسم می شود که گذشت و دیگری چنین است قطعه ابر اگر مرا معزول
کرد سر انجام همه شان غزل است * ستوقیع نوای بعد از هزل * هر قسم که توقیع تو هزل است عنصری
نظم با جهان نیک است کسی بر باد بلند نظر است و کوه * زلف باد هم هر شب بر باد مشک آن کند قسم
ششم بر چنین قسم پنجم است الا آنکه هر لفظ در درادی و آخر افتد نوع بعینها از یک کلمه مشتق نکهه باشد و در
معنی مختلف باشد و این نوع نیز بر دو قسم است مثال اول بیت علم از عشق این سینه شب دراز * اندک
از ناله گشته لم چنین زار * بر هم از دیده اشک چون زاری * که مراتب در حریم تو بار * مثال قسم دوم عنصری گوید
نظم گرت زمانه نداند نظیر شه یار از آنکه * تو از خدای رحمت زمانه را لفظی نظم تو پادشاه نظیر جهانی و من نظر کنم
بجانبت که نیز رخ تو تاب نظر سؤال و جواب این نیز صنعتی است که در مصراعی سؤال کند و در مصراعی
جواب آورد یا در بیتی سؤال و در دیگری جواب و شعرای فارسی زبان این صنعت را معتبر دارند و بیشتر غزل
از سر تا پای با آن قصه * چنانکه استاد شعرا عنصری گوید نظم گفتم نشان ده از دهن تنگ دلستان * گفتا ز نیست
هست نشان آن نیز جهان * گفتم چرا هر زمان تو ببر از منی * گفتا سیه ز هر بار هر زمان * گفتم چرا از چه دیر
نباشی بر رهی * گفتا که تیر دیر نباشد بر کمان * گفتم ز بوسه تو زیان کردم ای نگار * گفتا که هر که جو مرد را زیان *

گفتم چه از آن روی زمین ای بت عربی • گفت رسم بد دولت و فرخنده الهان • گفتم در ما بشد عشق اندر این قرین •
گفت فلک سان بنا بجز از صد قرین • گفتم با آسمان برین بر تو این شدی • گفت تو این زحمت از آن کمان • گفتم در
تیغ ابرو بسان مصاف حسینت • گفت در صف مصاف تیر بری است چاره بکشا • گفتم فرنگی در جواب و مدح مجموعه
نظم گفتم مرا است بوسه دهی تنگ دل است • گفت رخ چو مه بنیاد در جنت • گفتم ز مهر تو جهان دگر مخالفا • گفت
راحولش رفت ز الفان • گفتم نهان نیستی تو جلوه از من ای پری • گفتا بری همیشه عمر آدمی بجان • گفتم بو را می تمان
یافت ماه • گفت از ماه و احوال دیر بماند • گفتم غم تو چشم مرا بر ستاره گو • گفت ستاره هم از من خیال گو از آسمان
گفتم عالم فراق تو بی جان است پیر گو • گفت تو مدحت شاه جهان جلالی • گفتم از آن شاه مراد ده داد و کرام • گفتم جبینه
بس خسرو زمان • گفتم مرا الحمد است از نهال گیت • گفت ضمیر روشن و طبع و دل و زبان • گفتم چو رای روشن او
آفتاب • گفت بهیچ حال چو آتش بود دخان • گفتم سنان نیزه او بجنبد ... • گفت ستاره در بود جنس آسمان
گفتم جلوه بکند او از درع روز جنگ • گفت چنانکه چو سر بزرگ زیر بیان • گفتم خدنگ او چه کند بر روز جنگ • گفت
از ساز زلف سیاه عدو در دلم • گفتم چو برابر سلوق بود بحر ارزان • گفت همین رخش عدو در جوار عالم • گفتم چو بسری
بچه مانده بر بخت سر • گفت باز دار و شاکر کند دهان • گفتم بان خاص او الاسلام و ماه • گفت خدای با صدر او بالا جاه و دادن
بانجام ماه امیر معزی گوید نظم گفتم مرا ز بهر ده ماه و دلستان • گفت او ما بجهه را دلیه در جهان • گفتم فروغ روی تو
افزون بود بش • گفت از فروغ مهر ماه آسمان • گفتم بهر مهری گشت از من نهان شوی • گفت ماه بهر چه باشد از
نهان • گفتم بیت سعادت بسیم همی قرار • گفت چه سر فراز کند بر سعادت سعان • گفتم که از خطا تو فغان است خلق را
گفت از خسوف ماه بود خلق با فغان • گفتم نشان آمد بر رخ تو حکایت • گفت بود هر آینه بر روی بر نشان • گفتم
عجب بود در انجمن گر بست • گفت در بس عجب بود ماه در کمان • گفتم در زلف تو نهانه است جان من • گفت از شب

بود بر آفتاب

بود ماه سال قران • گفتم قران ماه و ستاره بهم کی است • گفت از برگاه وزیر خدایگان • گفتم در مملکت بود
تا ج جز بود • گفت در کالبد بود زنده جز بجان • گفتم در غم عدو در جسم او • گفت که بر بنفشه باران از خزان
جیب گفتم چه وقت غایبه او کشد ظفر • گفتا جواب باز آید بر زیر طبل • و شاید که در جیب طبیب سوال
باشد از جبری و در جیب طبیب بعد جواب آید چنانکه هم امیر معزی داده و شاید به حفظ دیگر باشد چنانکه
داده که هم امیر معزی گوید نظم بیا ام دلبر هوای گیر بکشیم • که زیر حلقه زلف دلم گلابست اسیر • جواب دیوانه
شد دل تو در عشق • بره نباید دیوانه را اگر زنجیر • بیا ام دلم گر بهر جیب کو رخت • ز رشک و غالیه حلقی
کشیده حلقه بذیره • جواب دلبه که بر روی من خال عجب است • هیچکس بجهان در نداند تغیر • بیا ام
دلم گر عشق تو زرخ دهن من • جلا ز بر دلهمان شده بجلله دیر • جواب داده در عشق چون تو بسیار زن
سیاقة الاعداد زیر لعل لاله که زیر سیاقة الاعداد آن است عددی را از اسمای مفرده بر یک نسق بر آید در هم
لف ۲ بر انفس خویش بعلی و رشته و لواط که اگر با این صنعت از ازدواج با تضاد با تجنیس با صنعتی از صنعتهای دیگر
بار گو بیشتر خوشتر بود بیش از تر عربیه با صنعت تضاد و سجع آمده است و دفعنا الیه و صنعتانه بدیه زمام
الحل و العقد و القبض و الرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض والهدم والبنی
والمنع والاعطا چنانکه در شعر فارسی گوید با صنعت سجع در بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و
خویش و پیوند فدای خداوند است مثال دیگر با صنعت ازدواج فلان در علم و حلم و نسب و حسب و در شمار و شعار و سراد و خرات
عرس ولغات نادره زمان و واسطه عقد اقران است چنانکه در نظم متنبی گوید عربیه فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی
نظم والرمح والسیف والقرطاس والقلم • و در نظم دری نیز بسیار است مانند این بیت نظم جای نزول حجیه را بجاندار
دیو • جای برداشت کاهکشان زده ماره • اسب و کمر و تیغ و تیر و کبر و قیمت • بخت و سپه و تاج و دیه و مقدار •

نظم گفتار خوش بین که در کلید دسته روز ۰ [illegible] بیت درخت ممالک جاه تو بهر او گون
نه کاخ و تخت شعله چار طبع است ۰ ظهیر فاریابی گفته بیت نه فلک بر خوان انعامت بپیچ انگشت آمده
قرب ده نوبت شکمها چار پهلو گه از ساعی ده نوبت از نه فلک و هشت بهشت هفت اختر [illegible] چهار
این بار ز تخت ۰ گر پنج حواس و چهار دسته روح [illegible] در بیت از قصاید [illegible]
شده از نه [illegible] و دیگر باره از هشت بهشت رفته ام نظم نه بدر روشن کاخ [illegible] تخت [illegible] شش جهت
پنج حس و چهار ام سه ولد دو جهان ۰ تو را [illegible] ۰ اصل تو [illegible]
و امعان ۰ پنج شمار [illegible] شش جهت [illegible] ۰ [illegible] خدای [illegible] چنان سحر حلال یعنی گفتار [illegible]
آن چنانست که شاعر بیتی گوید چنین مصراع اول خوانده شود در معنی مستقلی نماید [illegible] معلوم شود [illegible]
بهم تو خندد معنی این بیت بیت دشمنت [illegible] دل [illegible] ۰ [illegible] ۰ و بعضی گفته اند که
سحر حلال آنست که قافیه [illegible] الفاظ [illegible] معنی باشد [illegible]
در سحر حلال یعنی شعری که شاعر ساحری کند اما نه [illegible] ساحری حلال [illegible] مطلوب است [illegible]
و ملا اهلی شیرازی را مثنوی [illegible] مشهور که سحر حلالست [illegible] شعری که در نهایت خوبی باشد [illegible]
سحر حلال [illegible] نظم [illegible] قوم گفته اند که بعد ۰
ابتدات [illegible] انتهاهاشان [illegible]
[illegible] در وصف شعر خود گفته بیت سحر حلال [illegible] ۰ [illegible] ۰
السجع کلام مقفا [illegible] و در اصطلاح صنعتی است [illegible]
[illegible] را السجع متوازی گویند و یکی را السجع مطرف گویند و یکی را السجع متوازن نامند اما سجع متوازی آنست

که در آخر هر قرینه باشد کلماتی آورده شود که بوزن و عدد حروف روی موافق باشند مانند [illegible] ۰
و امثال اینها نظم روی خوب را لاله و نسرین گوی تو ما را جنت و بستان مثال دیگر نظم ای رخ گل بوی تو
[illegible] نظم [illegible] حدایق [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ قسم دوم سجع مطرف است و چنان است
که در آخر کلمات دو حرف بیاورند که بحرف روی متفق باشند اما بوزن و عدد مختلف مانند این بیت
[illegible] ۰ و این مثال در سجع مطرف
[illegible] بیت [illegible] جمله [illegible] انجا سجع
مطرف [illegible] متفق [illegible]
و سجعی در آخر مصرع [illegible] مثال اول [illegible]
چنانکه در این بیت انوری ابیوردی واقع است بیت [illegible] مغفر [illegible]
[illegible] قسم سوم سجع متوازن چنان است که چند کلمه را ذکر کنند و موازن هر یک را در
آخر بیاورند که در وزن موافق باشند و در روی مخالف چنانکه نظم [illegible] الاعمار [illegible]
[illegible] الارزاق [illegible] در سجع متوازن رعایت [illegible] چنانکه بیت [illegible]
[illegible] هر یک از این کلمات [illegible]
موافق باشد [illegible] بیت شاهی که [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

دانکه لطف [illegible] کرده بخت در پیش طبع او دشوار ه و از این [illegible] شعر در [illegible] ابوالفرج و ابو[illegible]
رشید و مسعود و غیرهم بسیار است و از شعرای معاصرین مراعات سجع متوازی که موازنه نیز خوانند
ملک الشعرای مرحوم [illegible] کاشی بسیار کرده و دیوان [illegible] از این مسجع و مطولات و ذیل مصنوعات است
طرد و عکس صنعتی است مشهور و معروف و [illegible] آن است که [illegible] مصراع [illegible] کند که مکرر دانند آن
را به تقدیم و تأخیر اجزای آن مصراع [illegible] بیت [illegible] چنانکه **بیت** چه [illegible]
خلاف [illegible] است ه چو خلاف [illegible] است ه چه [illegible] و گاه باشد [illegible] در این صنعت گوینده
از تکرار جمله [illegible] قافیه [illegible] چنانکه **نظم** لب تو شربت کوثر ه قد قامت طوبی ه خد تو لاله تر ه
خط تو سبزه [illegible] به تقدیم و تأخیر [illegible] آن ابیات [illegible] **نظم** خط تو سبزه [illegible] ه لب تو شربت
کوثر ه قد تو قامت طوبی ه خد تو لاله تر ه و این شعر [illegible] صنعت [illegible] مثال [illegible] **نظم** جان
[illegible] رفعت [illegible] کسری [illegible] آصف [illegible] برهان تو [illegible] طرد [illegible] و [illegible] است که [illegible] از
[illegible] اند و [illegible] دیگر [illegible] چنانکه **بیت** کسری [illegible] فتح [illegible] جلال [illegible] عیسی [illegible] برهان
آصف [illegible] برهان ه و [illegible] صنعت [illegible] **الصفات** [illegible] تعریف [illegible] برهان قرآن در آن [illegible] است
الغرض الموجب و آن عبارت است از [illegible] لفظی [illegible] در کلام [illegible] واقع شده باشد بر خلاف [illegible]
چنانکه علامه [illegible] در مطول آنکه [illegible] عرب [illegible] داشت [illegible]
و [illegible] در [illegible] نیز [illegible] او در جواب [illegible] الامیر
[illegible] الادهم [illegible] الاشهب [illegible] امیر [illegible] ادهم [illegible] اشهب [illegible] لفظ ادهم را [illegible]
[illegible] اسب سیاه [illegible] خواست [illegible] مراد [illegible] لفظ ادهم [illegible]

طرد و عکس
بیت
نظم
نظم
نظم
القول بالموجب
[illegible]

بار او در جواب گفت [illegible] اگر [illegible] است [illegible] است از [illegible]
گند [illegible] است این جا هم [illegible] مراد [illegible] در اشعار فارسی این [illegible] است
و [illegible] مضمون [illegible] **بیت** [illegible] که [illegible] دارد ه دعا [illegible]
بردارد **القلب** [illegible] است و این صنعت از صنایع معتبره است ارباب بلاغت را
و [illegible] اقسام است و انواع [illegible] چهار قسم [illegible] قلب کل دوم قلب بعض سوم قلب
مجنح چهارم قلب مستوی اما مقلوب کل آن است که لفظ را [illegible] چنانکه شرع عرش بود و [illegible]
و [illegible] از این [illegible] بیت چنانکه [illegible] **بیت** [illegible] دل [illegible]
[illegible] قلب [illegible] **نظم** [illegible] آفتاب است [illegible]
[illegible] ه [illegible] ه اگر [illegible] قلب ه [illegible]
قلب [illegible] ه دیگری **نظم** [illegible] ه [illegible] ه [illegible]
اگر [illegible] مقلوب ه قلب [illegible] ه هم در قصیده مردف بردیف آن در وصف بهار و لاله [illegible]
[illegible] **مرافه** [illegible] آل [illegible] **مقلوب بعض**
آنکه [illegible] حروف قلب شود مثل رقیب و قریب و شارع و [illegible] و شعر و عرش [illegible]
[illegible] و آلام و [illegible] در موعظه و مذمت دنیا [illegible] **مرافه** [illegible]
[illegible] قلب [illegible] آفتاب و آلام است [illegible] کجا و [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] **مقلوب مجنح** [illegible] مقلوب کل
[illegible] و [illegible] و مرد و درد [illegible] در اول بیت [illegible] در آخر [illegible] **بیت**

[illegible]

ابدا انسته مطلع اعلم لنی را مطلع بنماید ببدهت تنمای ادبا ابدا دادبا در اجب بیت خلیع مجنح است
یعنی جناح دار که عبارت از آن است که در هر طرف و بیتا در آن طرف دیگر اهند الجناح مرصع مشابهه
دار و بابن اسم موسوم شده و شاید در ادای و آخر هر مصراعی این صنعت را بکار برند چنانکه بیت زان
و رجا هر زلف مخمور باشی زنار ۞ زار و گریان غریوانم همه روز دراز ۞ و این صنعت مقلوب مجنح را معطف نیز
خوانند و معطف نیز گویند زیرا که براطراف صنعت قلب دارد چنانکه گذشت لا مقلوب مستوی آن است
که در نظم و در نثر الفاظ باشد که چون ترتیب بشکنند و قلب کنی دانند همان باشد مثل انکلام حضرت باری
کل فی فلک و ربک فکبر و در نثر فارسی مثل اینکه دارم همه مراد و این شعر عربیا همین صنعت است عربیه ارانی
نادمنه لیلی لهو واهی لیلتی بدان نهانا مثالش در شعر فارسی بیت رامشم درمان دردم کرد یاره را بر
مرکم وردا نگردم شماره بیت نار ریزد ریک روز رکش قلب ۞ اجفش گر روز کبر دزد زاری ۞ بارخش
وه نیز سید یدیم زین چمن خراب ۞ باز اگر بیاید بارم رابدر بیا مرگ از آب ۞ این را مقلوب مستوی از آن خوانند
و از هر طرف که مصراع را خوانی همین مصراع است و تغییری نکند و هر چه چنین باشد اورا مستوی خوانند
الکلام الجامع آن است که مادح ممدوح را بصفتی که با هم اوشان ارک باشد تعریف کند و این نوع کلام بدیع
بدیع است و گاه باشد در صفت معشوق باشد چنانکه بیت حال کی فتم بمی رمصحف حسنت ۞ سوره والنجم
مرا فقال برآمد ۞ قرعه زدیم و برآمد آیت رحمت ۞ بار در آمد ز در طالع مسعود ۞ حکیم نظامی در دیباچه کتاب
خسرو شیرین در مناجات گوید بیت بحق آنکه شاه شیرین کلیمان جاماشر ز خود بزبان شیرین است قالش اما بعد
الدین والوالا در صدر انی السحر العله و کلام جامع چنان است در اشعار بات حفه را از حکمت و موعظه
و شکایت روزگار چنانکه گفته اند الخ الکن سخن گفتن بتر خطا ارفرزند بخواهد بود زیرا که تحقیق و وعظ و حکمت در

بتوره

الغز

در اشعار آقلدون بهترین همه اطلاع است و بحقیقت شعر همان است که شعر از فصیحی باشد والا سبب نیست است
مرا هم وجهی است معدودم و هر سابق سخن سراینا دلیل بر قدرت سخن گوی است و همه کس را قدرت
نه بینند و این مخصوص فضلا و علما است نظام الدین ابوالفتح بستی در شعر عربی گوید قطعه ما لقبیح من گوش دارد
این ۞ که از فصیحت بگو لیکن در فرد ان کنی ۞ همه فصیح گرای همه بداران ۞ که از مدارا کدورتی زدوده گردد ۞
اگر چه قوت داری قدرت بسیار ۞ بگو فصیح و دراز و بحمد جنگ مکن ۞ نه هر که دارد شمشیر حرب باید کرده ۞ نه هر که دارد
تریاک زهر باید خورد ۞ الیچ طبیب بر حسنی گوید نظم ای پادشاه روی زمین چه دار از آن شست ۞ اندیشه تقلید داران
کی در ذکان ۞ بحر است آنکه دوات بقیمت بر دهد ۞ کاین بنج عمر گاه بهار است که خزانی ۞ چون کام جاودان
بتصور نمی شود ۞ خرم کسی که زنده کند نام جاودان ۞ اثیر الدین اخسیکتی راست بیت چمانه فلک از صعود بر
است تهی ۞ خوانه رعن از نقد مردمی است تهی ۞ مخواه شیر ز فرزند خواره ماده وهر ۞ جو لشت غدا است شیر
مدار دست از شیر ۞ بیدار رازی کی بیت از مرا کی عذر کردن چه روز روانست ۞ روزی که قضا باشد
و روزی که قضا نیست ۞ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ۞ روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست ۞
خطر الهی چه جا بیار است بیت هر روز نیک زمانه مختلطات است غم و خیالش هر دو مختلط است اختر و
اخسیکتی پنهان چه بیند گرچه این بار است آن بار است از چنین بار و بد چه عجب کر مولانا بسنده
در بدر است غالب شعرا این سیاق اشعار دارند خاصه حکمای الهی مانند ناصر خسرو علوی و سنائی غزنوی
و مولوی معنوی و غیرهم از محققین و بعضی گویند کلام جامع آن است که سخن را ساده کنی گویند و این از اسرار الکلام
گویند مثل این بیت انوری نظم برادرم تو عدل تو است دلیل ۞ عدل باشد بیاد دلیل حرام ۞ حکم اهل
کویر نظم تا کی کوئی ابا که اهل علماء ۞ در جمن و تمیز نشیمنه ۞ چون تو جمع جهان بر هیچ ۞ دان که همه جهان پر کنیمند ۞

سعید الدین هروی گوید قطعه سادات نور دیده و جواهر اعیان عالمند ، از حرمت محمد و از عزت علی ، گر
زلتی از ایشان بسیار شود روایت ، بچالش شکست حرمت آنان ز جهل ، از بهر آنکه سببه تو منی کرده است
الصالحون لله والطالحون لی ، تکرار و زاید و تکرار آن است که شاعر ذکر چیزی کند که قرینه آن قبل ذکر کرده باشد
چنانکه گوید ای چشم با ساعد دست ، با خفقان دل ، با نطق زبان ، با گرز قلم ، مشک سیاه ، لاله سرخ ، کهربای
زرد و این صنعت در اشعار کسی نشود اما حسن تکرار و تکرار آن است که شاعر در بیتی لفظی تکرار کند اما در خبر
هر گره این صنعت بر صنعتی حسنت و امثال آن در اقوال فصحا بسیار است ظاهر است بیت پیاله دست مینای
کمان همه خشن است ، که قطره قطره چکیده است از دل اکوره هم او که ولد رهی نو با قمر سپر اندر سپر کشیده ، وابروت
با هلال کمان در کمان نهاده ، رشید وطواط گوید بیت زهی مخالف جسم تو خط خطا ، زهی موافق حسد تو صواب
صواب ، وشید و لفظ مکرر در مصراع آخر و در بیت جامع است تکرار اینجا که عالم ... ابوالفرج نظم
باران قطره قطره همی بارم ابروار ، هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار ، زان قطره قطره قطره ، زلفش شد و جیب
زلفی خیره خیره دل من زهجر یار ، باری که ذره ذره همی ندید نظر ، هجرانش پاره پاره علی زنها یار ، زان
ذره ذره چو کوه آمدم بدل ، زلفش باره باره باره با چشم او غبار ، وندانش دانه دانه در است جان فدا ،
لبهاش پاره پاره عقیق است آبدار ، زلفی دانه دانه دانه در چشم زرد ، زلفی پاره پاره پاره یاقوت سرخ زرد ،
زلفش نافه نافه کشاید نثار مشک ، رخساره لاله لاله نماید فروغ یار ، زلفی نافه نافه نافه خوشبوی باد ، زاغ
زلفی لاله لاله لاله خوردی شرف ، ادیب صابر در صفت ملک گوید نظم شکسته است نقطه نقطه نهاده بر
زاغ ملک ، زلفین حلقه حلقه آتش ، ره و گلستان ، زلفی نقطه نقطه مشک آمده گل ، زهی حلقه حلقه حلقه تنگ ابد جهان ،
هر روز دجله دجله ببارم از این چشم ، که طرفه طرفه گل شکفته بر گلستان ، زلفی دجله دجله جو نبیند او ورد مشد

زلفی طرفه طرفه طرفه نبید ازد و قطعی روایش چو نقطه نقطه ملک لعل در چمن خطش چو تازه تازه بنفشه ز باغ
زمین تازه تازه تازه مرا عشق در جان لف و نشر یعنی چیدن و بهن ساختن و این صنعت چنان بود
که در مصراع اول چند چیز را ملفوف یعنی پیچیده کند و مبهم گذارد و در مصراع ثانی آن را نشر و مبسوط دهد
یا در بیتی لف آورد و در بیتی نشر و آن بر دو قسم است لف و نشر مرتب و لف و نشر مشوش و لف و نشر
و هیچ قسم بهتر گفته اند شعرا این حال صنعتی است خوب و طرزی است مرغوب مثالش در عربیه عربی و جیدی حسنی
امیر مکرم و ولی و منهم البهم علیهم فیهم بهم ، و در فارسی چنانکه در رهبست که ای بحر قطره را گر آبروی تازه
بخشد روزگار ، ذره را گر برشد از خاک چرخ چنبری ، قطره پاکی موج افکند بر روی دریای محیط ، ذره
با پهلو زند با آفتاب خاوری بیت مخالفان را سر بکند بروز قتال ، معاندان را تنها کند بروز وغا ، زبیر او
متوسل بسیر جهان جز او ، ربند اگر متفق ببیغ جمیع برد ال بیت از آب با دوستان تو گشف را اتصال ، ور باد
با دشمنان تو صدف را آفتاب ، نرم گرد و چون فلک در پشت ال سنگ گران ، تیز گردد خشک در کام این
زهر ناب حلیم ازرقی در صفت اسب گوید نظم سیر آب و آتش و باد و باد از می زیند ، زرف ده بهم دشت و
تند کوه و تنگ غار ، گاه پوید گاه رفتن گاه جستن گاه تک ، کند و سست و تند و تیز و نرم و رام خوبی و خوار
هم در صفت شکار گوید بیت چنگ باز از هوا و شاخ ز نک اندر زمین ، از محقق ان مجد ابن نرنگ آن
زعفران ، حکیم ابوالنجم احمد منوچهری گوید نظم تیغ او و گرزاد و تیر او و رمح او ، دست او و جام او و حمله او و لعبه او
گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گاه صید ، گاه جود و گاه بزم و گاه خط و گاه جنگ ، فرق بر و سینه و دیده و ار
مغز زیره ، ز زنا و مشک سان و چهره سرخ و بر زنگ ، در صفت اسب گوید نظم لعبه زلفی و لعبه سینه لعبه
ردن لعبه ناف ، از همی از کوزن و از زبر از پلنگ ، بنبه بنان با آمدن با رفتن و بر گشتنش ، ابراو دیبا کند

وبرق بست و چرخ لنگ ٭ هم در مدح اشعار گوید نظم گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو ٭ روز جد و روز
هزل و روز هلک و روز دن ٭ در بار و شکر بر و نوش طبع زهر فعل ٭ جان فزا و دلکش ای عمر دای دلجو
من ٭ هم در صفت اسب گوید منوچهری نشاید دست او و گوش او و دل او ٭ همچو کمان و همچو رماح و همچو سنان و همچو
مجن ٭ مسعود سعد سلمان در جای رایات نظم زهی هنگ کوه شخص و زلف ...ار چرخ خرام ٭ زلی چون ابر سیر و زان
عقاب پاس ٭ کلاه مغز کفیده چرخ ...ی سیاه ٭ ابر باران شکسته ... رو کو بها در ... شکسته بها
برهم زنند ٭ تا زبان اندر غبان و بجنبان اندر جهار ٭ رفته و جسته زهی و سهم تیغ و نیزه ٭ کرکس اندر جثه شیر
شرزه در سوراخ مار ٭ وشاید در ضمن لف چند چیز معین را نام برد و بعد نشر کند ما نند جمع و تفریق اما این را
با او فرق است در حین فرماید نظم تا ببردی از دل و از چشم من آرام و خواب ٭ نه ز دل در آتشم نه ز چشم اندر آب
عشق تو با جان چنینم یار دارد خشت چیز ٭ مر مرا هر ساعتی زین غم جگر گرده کباب ٭ از جم زر و زیر دنیا دلم اندوه
و غم ٭ در چشم آب و حزن و با تنم رنج و عذاب ٭ و من عجایب تر و جمع این است بیمار کرد هشت چیز را ز من
برده هشت چیز تنگ یاب ٭ راحت و آرام ربع در آتش و تسکین دل ٭ نزهت و دیدار و چشم و زیب و فر
شباب ٭ در رگ و اندر تن و اندر دل و در چشم من ٭ خواب و صبر و روح من را این سر افتاد انقلاب ٭ رنج
داده جای خون و درد داده جای ربع ٭ عشق داده جای صبر و آب داده جای آب ٭ رفیق تو کستر د و بر بود
بفکند و برد ٭ چار چیز از چار چیز و هر یکی را داده عاب ٭ حزن از نوبهار و ناز را از سرو کاه ٭ بیکو پاد از
کوه و ماه و روشنی از آفتاب ٭ هم در مدح گوید نظم هشت چیز او به او آموخت ماه هشت چیز ٭ مال و مه این هشت
چیز شش را همین است القاب ٭ حلم او سنگ رزین و طبع او لطفه هوا ٭ رعد او دیدار ماه و دست او جود سحاب ٭
رسم او حسن بهار و لفظ او در شکر ٭ خلق او بار از مشک و جبین او حبی طلا ٭ هشت چیز شش را برابر با هم نبشتم چیز

انبار

هر یکی زان هشت چیز فضل او داده تاب ٭ تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر ٭ اسب او را با سپهر و خشت
او را با شهاب ٭ حزم او را با امان و عزم او را با ظفر ٭ لفظ او را با قران و خط او را با کتاب ٭ حسنه الوانع
نظم جنس را است نظم هشت چیز و هشت چیز از غم عشق بگداختنه ٭ تا مرا بگداخت این شیرین عتاب ٭ تن قرار | از نشین لب جم
دل برای جان نشاط و لب سخن ٭ طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب ٭ از لطف معشوق
زایند و ایم هشت چیز ٭ کان آهو خانه بجر و جبی کان و تراب ٭ شهد خاتم مشک اذفر و اه احمر قند صرف ٭
اله | در پر صفا لعل روشن سیم مصانه زر ناب ٭ از گرمی عتاب توای مه قند ها ر ٭ در سردی جواب توای شمع
کاشغر ٭ سرو است روز و شب چو جوانان بر اسپ ٭ گرمی بتان و مه چو قصاب بر اجگر ٭ دارم ز انتظار
تو ای ماه سنگدل ٭ دارم ز اشتیاق توای سرو سیم بر ٭ دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم ٭ رخ زرد و اشک
سرخ و لبان خشک و دیده تر ٭ از بهر بخشش تو طبایع نهاده اند ٭ مقتضای امر خداوند داد گر ٭ در ناف کوه نقره و در
کام سنگ لعل ٭ در قعر آب گوهر و در جوف خاک زر ٭ فجنک و مورو لنه و روباه بسلند ٭ در حرم جاه تو بابید
اله | سنقر ٭ منقار باز چره و چنگال پیر ست ٭ و نیاب مار گرزه و چنگال شیر نر ٭ کرد قسم درسان و بهر جهان او
شاه چیز خلاف خانی نباشی و نهار ٭ گنج و رنج و خسرو پسر و لطف و عنف و کلاه و جاه ٭ باز و از ملک و بزم و زم گرد
نور و نار ٭ و هی له الفه یکی و کرم و اهوی و صدف ٭ تا ز بهر بحر او بر ور دند این هر چهار ٭ در دهن شهد لطیف
و در بدن فرد و ضیق ٭ در کلو در خشاب در شکم مشک تتار ٭ این صنعه حسبه الوانع حسب در این فن مشهور است
نظم | و خسرو دهلوی بجواب گفته نظم به داده حسن تو معشوق نگار و جابک و دلبر ٭ بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و
قمر پیکر ٭ بنا چون چین و زلف و رخسار و لب برگ ٭ مه روشن شب تیره گل سوری می احمر ٭ بر دار دل
دعیش و بسنگ وجسم ٭ مر قاری ٭ دهن تنگ و نخل تر و لبان لعل سیان لاغر ٭ بحس و زنک و لطف و طعم در عالم ... هم

فراز سرو و بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر • نشان داده ام [illegible] در عشق و هجر و جور و مهر تو • سرشک از

فرو چشم از ابر و دمی از نسیم و روی از زر • بهمین سیاق هر چه کشته دار میمنه شالق خبر عجب احباب و اعدا را • بود در جهد و له

او بی غشته بود در کمین او مضمر • حیات و مرگ و بخت و دار و فخر و عار و عز و ذل • امید و بیم و سعد و نحس و

صلح و جنگ و خیر و شر را در ساعت و آنکه دکوی و کمون ملکت • ظفر بار ای حاتم اهر حلقه شرف زبور •

حسود تو رابود در چشم انعام دنبان و دل • عدو تو را بود در کام و عرق و تارک و جگر • مژه و ریح و عجب و پیکان و

بهم تیغ و رگ و خنجر • زبان زدین و فحش بشکین و مغز الماس و دم خنجر • اگر بستی هر چه [illegible] و دست شعر و لیلی حجب [illegible] اللغز

نکات تمام و دلیل اشر را با بدم و قوم • دوست الغز • لغز و معما قریب یکدگرند اما فرق در آنهاست لغز آن است که

چیزی را بذکر علامات و آثار و اشارات ممتاز گردانند از ذکر چیزها و چون در آغاز لغز بطریق سوال آغاز کنند

ابتدا اف رسیدن آن را چیستان گویند چنانکه الشیخ چیست آن شعلی که آسمان گردان • آفتاب ناز رو از فراز

که خورد و زنهار بر اعدا اگاه احباب را دهد زنهار • عاشق را زند و پیکرا • زرد و خفته لبان عاشق زار •

زرد دشنه با چشمه شربت عشق • خفته شد با کشیده و فرقت • ره لاغر تر از میان صنم • هست کو چنین از دل

نگار از هست با رو چو مار حلقه شده • وانگه رو مهره هیچو مهره • و این لغز در تعریف انگشتری بود و چون لغز در لغت بمعنی

عرب بمعنی سخن که معنی آن پوشیده آمده باشد باید اراد و پوشیده گفت و در او خبرها [illegible] بگوید از ربع

حیرت مستمع شود و بعضی و طول سخن گردد و سیمی لغز اشعار کرده و جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در صفت رایت

در فضه الست بیت چه لعبت است آن آتشین شکل مدور که در او خیمه ها گردان برابر • چو ابدال نا کشیده بر سر آب • خرگاه

نه بر زمین آذر • چو عشق عاشقان هم پاک و هم خشک • چو طبع زاهد هم گرم و هم تر • برهنه گشته در فن محو در خشم

بزرگ و خورد و درویش و توانگر • بهشت اواز بی که هر گز • نه سر تابی دخور • بدو زرع نیز نماند از آن روی

اندرو

[illegible]

[illegible]

۱۳۴۹

گر آتش شود کار سر سفر • همه آنچه کان آینه در دی • برون آیند از او پاک و منور • تا کعبه است و چرخ

جمله بسته • نه موعن انداو آید نه کافر • تا بعث دراو از بهر خدمت • دو رومی و ده زبان و زرد و لاغر

نگشت جدول تقویم دو رومی • بی خطهای باز کار و سطر • مدح کار او وانچه داو • هستور آن و تخته از سوی دلبر گند

رانش و زیر و زلف خاقانی • چه ضعیف و بیدار و جان شکر • سیف الدین اسفرنگی بر حب لب صحبت که سکنه

هم از تن • هر شب زنیب خوابش جوش • تخت زار او زجوهر سنگ • تاج سر او از صیغه آهن • لیس تا دره بر چشم

اعمی • لیس ثوم و زبان و راز روا الکن • هست خلقان لعل بر افکار • همچو هر شو تو فرو تن • از دانش و جدی در اند

پیراهن زرنگ زر تن • در دو راه است از آن فی شد • از در دیده گلاب و چندان • ماهی است هر گه خواش نهد

از دانه اشک خویش خرمن • مرغی است که نا پرش نبود • هرگز نپرید بعین نشیمن • هر شب بنایی را کن دو من است • هیچ

زبان کشاده چین من • امیر معزی فرماید نظم چه پیکر است بزیر سپهر یافته فر • به شکل تیره و بد و ملک زیانت گشته چو زر

گی بجز بدر کالبد بخشنده جان • گی بناز و بر آستان نیاز دشتی • لب لا خوابه او بود رنسیم داده • کلاه و بیرهن

او بود زمشک و عنبر • همی ندانم تا عاشقت یا معشوق • که گه بگونه لاله است و گه برنگ زریر • بگو دیگه همه از شب و شیر [illegible]

از این بر نشستن شیر زن گند چو گه دو پر • اگرنه مار کرا و شد شکنج زلف بتان • چرا زقیر همی نقشها کند از شیره • چشم هست زدیر

ولی همچو هست بصیر • ندیده ام بجهان پیکری عجب زراز و • هر هم سیچو و هم بقر است و هم بصیر و ضریر • بذات خویش

مراو را شرف نبود و خطر • بحرمت شرف او بر شرف گشت و خطر • و شاید در راه این لغز صحبت نیکو نیدم طبع

شنیدا ما بطریق لغز رو ند چنانکه هم معزی راست نظم ای آن همه ساله بیش روح فرس • ای مادرت از آسمان

رسیده بر • دم جو بر همان خویشتن همی نوزی • اگر نور است بود از اطبیان در دی • بمیان سنگ شد از جهان در

نو ما وی ساخت • نور مهر جز سنا است زلیس یا دی • زرد رع نو بت کافر اهر رسیده الم • زنهار نو بر مومنان رسیده بهر •

زرع و حشم و کشتن اگر دلبر آزار کند پس او را بخا سنج می‌کند و عجمی ؛ چون قامت تو شکل عجمی بی شده زنار
تو در خشنه این کف موسی ؛ اگرچه بر در دی خوانت او را بانه ؛ و حجت در لب زنگ تو زبدار دهی ؛ هیچ
فراز شالی دخوری همی زلب ؛ بشان بر در دهی زلب والشمس صحی المعمی در لغت بمعنی چیز پیچیده و پوشیده است
و در اصطلاح آن است که شاعر نکته پوشیده گوید که مقصود او بتصحیف یا بقلب یا بترکیب یا نقصان یا بترجمه
یا بحرف یا بحساب جمل معلوم توان کرد و این صنعت بجهت امتحان طبع مردمان است چه جهت آن است که
سهل صنعت در میان فصحای متقدمین عرب و عجم معروف بوده و متأخرین در این باب اطناب و اکثار نموده‌اند چنانکه رسائل و
کتب بسیار در این علم و صنعت پرداخته‌اند چنانکه باسم کمال گیسه اند بیت نام تست سر زلف بتا لطف ؛ آیات بر این
کلک جلیده ؛ و اما از این صنعت جلی شمارند همی و لفظ صنایع شمرده‌اند یا چاره‌ی شان از بسیار رفت زیرا که شاعر باید
سخن سهل ممتنع وصاف و روشن گوید نه از رهی که کراید و از صنعت بر دارد و از بعقد چنانکه معما تعقید دیگر
در مرحیثی در لفظ ظاهر و نه در صورت معنی را ناباید المطابقة و این صنعت چنان است که دبیر یا شاعر
در نثر یا در نظم الفاظی آورد که ضد یکدیگر باشند مثل حار و بارد و نور و ظلمت و درشت و نرم و سیاه و سپید
و جمعی از اهل این صنعت را مطابقه خوانند لاالسیا ای با بطه اقتضا و الفاظ را
متضاد میگویند رباعی من عهد تو سخت سست می دانستم ؛ بشکستن آن درست پیدا نستم ؛ هر دشمنی ای دوست
که با من کردی آخر کردی لیکن بجر می دانستم ؛ قمری کو بهر بیت ؛ بد دار است عدل و ظلم نهان ؛ مولفه
انوک ذبایح فراخان رشید وطواط بیت ؛ ولا را دفاق تو سازنده آید ؛ عدو را نفاق تو سوزنده نار وده
از ابرار چرخ انس نصیب تو چه آکنسته دشمن ملک تو گرفتار ؛ سعد سعد گرفتار بیت ای سرد و گرم چرخ کشیده ؛
تیر ... ؛ در کلام قدم ... صنعت ابیات بسیار توان جست الموازنه آن است که دو لفظ بیاورند

که نظم خویش را بوزن موافق و بحرف روی مخالف باشد مثل این چنانکه زلف تو باشد اخر ؛ و لعل تو
فرخنده گوهر و این چنان سجع متوازی است که سابق در اسجاع مکرر شد مدح موجه یعنی مدح دو روی و این
صنعت چنان است که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده بستاید و مدح کند چنانکه صفتی دیگر از صفات
حمیده وی در این ستایش دارد و ممدوح را بدو وجه ستایش کند نظم آن کند تیغ تو که ان عدو ؛
که کند جود تو بکان لهر جب زنام تو خواهی آفرین گشت جانکه ؛ گشت نتوان از نام دشمنت تقریر من گفته‌ام
مولفه همی ... چنانکه ... همی بجوید اشعار او شرق و غرب ؛
چنانکه صیت بزرگیش با صبا و شمال ؛ مراعات النظیر این صنعت چنان است که شاعر در بیت چیزها را جمع کند
که از جنس یکدیگر باشند مانند ماه و آفتاب و گل و لاله و تیر و کمان و دل و چشم و هر با هم مناسب باشند لهذا
این صنعت را تناسب نیز خوانند ابو العلاء رازی راست نظم از شکی همی نبرد ... چشمت ؛ ز لعل لاله
رخ تو زره ساخت زعنبر ؛ مولانا رشید الدین وطواط فرماید رباعی چنین فندق چهره تو دانم ... بر غم تو جو خرد
بشنم بشکست ؛ هر ... چو بالای تو جست ؛ در خسته دلم چو مغز دربسته نشست ؛ چهار معنا و چهار عضو مناسب
در این رباعی مراعات کرده شده است موقوف نیز صنعتی است از صنایع و آن بر چند نوع است نوع اول آنکه
مصراع صدر موقوف بر بیان عجز باشد یعنی مصراع اول بسته به بیان مصراع ثانی باشد مثل این بیت
نظم بحد ... سعادت نظر رحمت اوست ؛ هر به دولت رسد ... اوست ؛ مثال دوم از شعر
فصیحی ... نظم ندانم ... طرف ... همی دانم ؛ ... لب د
دهان ... تو بیدار ؛ گوهر در شکر نهان ... ؛ ... نظم کر
در دو جهان کام دل و راحت جان است ؛ من ... خواهم ... از هر دو جهان ... ؛ در کشور ...

در کوی سر زلف چو زنجیر نشان ست • واین نسق ابیات بسیار است نوع دیگر هم آنکه بیت اول
بلفظ و معنی بیت دوم موقوف شود این قسم ابیات هم غیر معدود است مثل قول ظهیر الدین ابیوردی
نظم دی بامداد عید که بر صدر روزگار • هر روز عید باد بتایید کردگار • بر عادت ازو ثنای تو صبحدم
برمن شدم • با عید و آشنایم از ابنای روزگار • در رباعی واقع شود **رباعی** این فرقه در مدح کسی گفته ام همه را
• در جود و سخاوت تو نشناخته ام راه • در ذات تو جز کرم ندانسته • دیدم همه را و از همه هم نشنیدم چنانکه شیخ گوید
شب راست گویی **بیت** هر شب بدو بنشینم و گویم و دار دیگر که غم از دست تو فغان بردم جای دیگر • باد ادای او در
می بیند از حوت ثانی حسن شهید و تکرار دو بیت هم در دیگر نوع چهارم آن است در بیت اول لفظ معقد
به بیت ثانی باشد و از بیت ثانی کلام ار ثنی بداند و ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** شمع است عارض تو و از شب
ز نور خویش پروانه هست شاید که آسمان در هر حرفی زیر تو تو چو پروانه نو خشند کز تب از محبت رو بیشان دهم
نوع پنجم آنکه شاعر در بیت اول ذکر چیزی کند و در بیت دوم تکرار کند چنانکه **بیت** تم چیست رشته ام
در ناشد دلم چه پوران جیبی است لیکن من انجا می بندد رشته • نه چو عیب می بندد نور از انکه نوع شسته الا در
وجه رشته و نقش بیت موقوف باشد الا که در رسته بیت موقوف باشد مثل این بیت **قطعه** تو بند ز فرقت خود شیر
در شب • هر چند زور بسگر خون می شود زار • ای دقیقه ایست که دو عشق روشن است • ولیکن نفس را
که نگاری بیت عشق بار • از نقش بطبع بار • آن مشکت خشن • چو برگ ره میدانی کنند کوزار • موقوف بیچ با شیر
و اهل قیاس باین کوه و در این زبان که این نوع ابیات را که لفظ و معنا موقوف بیکدیگر نه قطعه خوانند و گفته اند
نوع دیگر آن است که در بعضی از بحور مصارع صدر ابیات از مطلع تا مقطع موقوف عجز باشد مثال امیر حکیم انوری
فرموده **بیت** ای ملک جهان که مدار باشد • ان دوه آن شهریار باشد • گر دل و دست بحر و کان باشد • دل و دست خدایگان باشد

مزدل

مزدل آن است که شاعر یا دبیر در نظم یا نثر لفظی آورد که اگر آن لفظ اعراب یک حرف را بگردانند و تغییر دهند مدح
ذم انجامد مثلاً که گویند فلان شایسته آن است که تاج دارد که اگر جیم تاج را مکسور کنند معنی آن شود که تاج دار
شود یعنی او را بر سر دار کشند یا فلان همیشه در کار زار است که اگر زای کار زار را بسکون مدح دم کنند
مؤلف گوید اگر درین صنعت مقصود مدح باشد شاید دم هم لکن بوجه مطابقه والا در مدح ممدوح این صنعت
قبیح است و شاعر باید رعایت این معنی را نماید که چنین الفاظ در مدح در نیاید و مثال آن در اشعار
عرب و عجم بسیار است **مشتق** این صنعت چنان است که شاعر شعری گوید که بدو سه بحر توان خواند چنانکه اگر
بحرین خوانده شود و اگر به سه خوانند شود از آن موزون خوانند مثل این بیت **بیت** لب تو چاه لولوء خط تو مرز
لاله • شب تو جای کوکب • به تو جا جط اله • این بیت به سه بحر خوانده شود یکی بوزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
و این وزن را هزج مثمن سالم گویند الهزج من الاغانی مثمن جهت آن گویند که هشت مفاعیلن وزن یک بیت تمام است
و سریع مسدس خوانند باین وزن آید که مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و این بحر را مجتث مخبون
گویند و یکی دیگر ازین بحر **ابدع** نه توفیق که بکار آرم و قسم بیاری و این تقطیعش بکبار فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن می آید
و این وزن را بحر رمل مثمن مخبون مسبغ نامند صاحب حدایق نوشته و احمد منشوری مختصری ساخته است نثر الغرایب
و جمله ای ازین ابیات متلون است و گفته الحاجی اطلعه که سی و دو بحر آمده است و آن را کنز خوانده و نوشته است
و غرابت **موصل** بپارسی پیوسته گویند و این صنعت چنان باشد و شاعر در بیت کلمات آورد و هیچ حرف
از یکدیگر گسسته نباشد در عرب چربی واقع و در پارسی مثال این بیت است **بیت** چشم شین نشنبین شبیر
چشمش ببین بیش می و حیران این را خوانند و منفصل نوشته منفصل نثار و موصل کاتبان نثار
گویند یعنی مثل دهان ازه و چنین است **نظم** بس لطیف طلعتش قیمت بگشته بس بعضی خطش که بجز نقش

سرکم از دعا چون شد مرا مدعا کنون
در حق خویش تا کدام دعا دوم
گر ایشک بما پیشه بادیم
تا در کامی ای آورده را زای کرده‌ام

بیت من عشم بحنیف کنت نغم • لی بجمیع نغمه نشت نگار • مقطع این صنعت بخلاف موصل است این چنان است که در بیت کلمات اصلا در هیچ حروف هیچ کلمه از آن جمله در نوشتن بهم نپیوندد و پاره پاره بود بیت

ای دل من هوای رخ تو کرده • شده‌ام از اهو و شادانی فرد • زار و زنعم ز درد دلم دلدار • درد دلدار زار دارد در زرد و دیدش • بدانکه بعضی دیگر کنند که موصل و مقطع با هم نظم نمایند چنانکه در این رباعی مصراع اول بحرف است و مصراع ثانی دو حرفی و سیوم سه حرفی و چهارم چهار حرفی رباعی ای در دل آذر زده از رخ آذر ما را بر ...

خلانو جاگر عنبر شکن جعد کجت • حلقه قصا متصل شد انتعل عنبر چنبر دکاه • باشد که چند بیت گویند که بیت اول همه یک حرفی و بیت دوم همه دو حرفی و سیوم سه حرفی و چهارم همه چهار حرفی و پنجم همه هیچ حرف پیوند

این ابیات نظم رخ زرد دارم زرد رای آن درنعه داغ و درد دم درون دل آذر • حجر کات کویا شب فرق تو • مه نو که باشد • بی گونه لاعن • خطت حضر و جعد کجت مشک تت • تن سیم و لعلت تنک شکر • بحث نعیم مقیم محبت • بهشت مخلد نصب مجلس • جنبها مانی مختفی فضیح • بطلعت مسیح بلبل مجمز

منقوطه این صنعت چنان است که شاعر چیزی گوید بخلاف محذوف که اصلا نقطه ندارد تمام آن بیت منقوطه باشد و در مقامات حریری فقره با این صنعت واقع و در فارسی مثالش این بیت است چنانکه دالغات نماید بیت

جشنی تنت جیشی زین این • بخت تیغی تخت بخشی بیش زین • الملمع این صنعت چنان است که شاعر در مصراعی گوید بعربی و مصراعی بفارسی یا بر عکس یا آنکه یک بیت بعربی و یک بیت بفارسی یا دو بیت بعربی و دو بیت بفارسی و یا ده بیت بفارسی و ده بیت بعربی هم اجازت داده از تا آن را جایز نداشته‌اند و در این صنعت اکثر فضلا

اشعار دارند خاصه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و ملا عبد الرحمن متخلص بجامی و امثال ایشان و از کثرت اشتهار حاجت باستشهادش نیاید المسجع سجع کلام مقفی را گویند و آن بر سه قسم است مطرف و متوازی و ...

جزی را گویند که شعر از آنجا تقسیم کنند و آن هی باشند و آخرت قسمت سجع نگاه دارند و آخر قسمت چهارم قافیه آرند و این صنعت اشعار بسیار است خاصه حکیم خاقانی را و جمال الدین محمد و دیگر در صفت است منقوطه

نظم ای همرگ کاهری دی رهنگ اصطبا • بر تافتن راجی فرد • بر تافتن راجی قصا • در تطالع الکمر فراغت مشهور الا در سایر ابیات لازم دانند چنانکه گوید بیت تیم لعلش تو سنگدل هم ستیف • از روی مه کجه حلف • در آخر وقت تلف • کاهی مه کرد را ناشد • وقت از چین • تا زلف محنت در بین • در نظم الکلک زین • در آن

دو زلف سیاه • جبرئیل ز تو نظرگان • با تو دو دل بیچاره کان • در دم هم یار کان • کردم تو نوشت • چو هوس زرد کرد تکمیل باید گو تنظم ای شد بد خوب بیان • ستدی هر نگار دل • شیران هر جا دی بیخ • افسرده بیچاره • گرز بانک قتال دو سر • در جهان شد چمن • شد ستیه دختم تنبیه • تن جسته ار جسم دل • همیچ فرو کبر ار چمن

تا آید از همه روی • قرجمی بمیان ستون • آن لاله روی دلستان • صافی تن او نشتران • بوی بر او بابهمن نازنین فراوان رخ • رنگین لب او نار دلی • سیمین بر و کوچک دهن • هر روی رخ و سیمین ذقن • مشکین دل و سیمین تن

نوشین لب و شیرین دهان • از رخ نگار آرزوی • از چشم سحر ساحری • در بر بند شستری • بر تن قبای زنبان • حکیم خاقانی راست نظم در کام صبح از ناف شب مشک است همدا ریخته • در هر هزار الن نرکس • نقش ریخته

صبح است گلگون تاخته • شمشیر برون آخته • بر شب شبیخون ساخته • خونش بعمدا ریخته • بستان صبوح آویخته • در نی فتوح انگیخته • بی شمع روح افروخته • نقش معنا ریخته • این دو بیت در اسجاع صنعت ترصیع هم دارد

نظم رضوان کده • جنت نها • حوض جنان پیمانها • کف بر قدح در دانها • از عقد جوزا ریخته • با لعل ساقی مست خواب • از جرعه‌ها در دل خراب • از دستها جام شراب • با فاله صهبا ریخته • مرغ صراحی کرده بر زد آنکه

یک شبه سرو و نیم منقار دگر • یاقوت حمرا ریخته • رادی رود رهایی دری • دلال دل دل انتری • خاطر تا ابد ججم ازی

در ادای معانی بکار برده و بعضی این صنعت را مسمط خوانند و مسجع هم گویند و بعضی مسمط را تقسیم دیگر کرده و تحقیق کرده اند المسمط
این صنعت چنان است که سجع در یک قافیه نگاه دارند چنانکه گذشت لاشمس فخری که در علم عروض
و بدیع و لغت صاحب مرتبه بود مسمط با تجنیس معین بهمه نحو فرموده بیت جانا رخ و زلف تو دلیل و نهار
است ❁ بکلام بوی باغ و بستان بهار است ❁ از لاله رخان باغ بهار است ❁ بر خسرو و شمس شعر
لایح جهانی ❁ در شبه لیلی و خط اطا کنند روا باشد و هر مصراع گویند بر یک قافیه الحق که بنای شعر بر آن است
و این شعر حکیم ابوالنجم احمد بن قوص منوچهری آورده بیت آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان ❁ صبح نخستین نمود
روی بنظارگان ❁ که بکتف برفکند چادر بلارکان ❁ روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان ❁ باز فراز آورید چاره
بیچارگان ❁ قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین مسمّط بر چهار قسم است قسم اول آنکه شاعر در هر
مصراع سه یا چند چیز ذکر کند که مصراع آخر با آنها تکرار کند و باز در مصراع آخر آنها را بتجنیس آرد مثاله بیت
روزگاری داشتم در خدمت ❁ فارغ از جور و جفای روزگار ❁ روزگارم تیره کرد ❁ تیره باد
روزگار روزگار قسم دوم آن است که شاعر در مصراع اول چند چیز ذکر کند و در مصراع آخر هر یک را بآخر در
حصر و کار آورد بتجنیس باشد مثاله آخر نظم طلعت خال و خط و زلف آن بت ببر ❁ یا عنبر و مه عالیه سوم عنبر
عنبر و غالیه و عنبر و چیز شده را ❁ غلام و درم بنده سوم چاکر ❁ غلام و بنده و چاکر شوند الهه را ❁ اگر نه هم
عاشق و سوم مخمور ❁ مولف را قصیده تقسیمیه بهمین طرز هست و در این رساله در صنعت تقسیم ذکر از آنها ثبت کرده
بعضی اشعار رعایت صنعت نیز شده در تعریف این قسم سوم آن است که شاعر رباعی گوید که زنجیر [illegible]
موقوف بمصراع گذشته مثل این رباعی [illegible] خود را زلب [illegible] تو تیمم ❁ بر آتش آب [illegible]
نمک در فراق [illegible] قسم چهارم آن است که شاعر غزلی گوید [illegible] مصراع

او تقطیع

او تقطیع موقوف بیکدیگر باشند و بعضی متاخرین از این سیاق غزلها دارند مثل حاجی لطف الله بیت آن در صاحب [illegible] شکر
و غیره این غزل نیز از آنجمله است و در این مقاله مثل بیت [illegible] بخت ما را [illegible] ای تو ❁ ببری دل از من و
شرح چنین است که تو ❁ بالاتفاق آنها سوخته خرمن بکنی ❁ برمن ای مجنون و اندوه از این است زانو ❁ جور بجد و جفا پیشه
و حالات بسازی ❁ اندرین شهر مرا اگرچه نصیب است زانو ❁ مشتاق هزار عالم خوب طرازی [illegible] همه صنایع مشکل
را باید دریں مختصر اظهار روا باشد نمود چاره بیت مردّف شعری را گویند که در ردیف داشته باشد و فرق
در میان ردف و ردیف آنکه ردف الفی و واوی یا یای باشد که پیش از حرف روی آید چنین بار و نور و بار و کور
و نظیر اینها و دانستن تعلق بعلم قافیه دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید در شعر فارسی و آن شعر را
اهل صناعت مردف گویند و تازیان را ردیف نیست مگر کسی از متکلمان تکلف کند مثل آنکه محمود بن عمر ابوالمحسنی در مدح
علاء الدین خوارزمشاه قطعه عربی گفته که ردیف او را ردیف کرده و بیشتر قصاید و غزلیات فارسی ردیف دارد و در شعر
و طواط را است بیت [illegible] را بهار عیش مهیا کند همی ❁ اسباب صحبت [illegible] مهیا کند همی ❁ قصاید [illegible] غالب مردف
است و همه شعرای متوسطین و متاخرین نیز دارند و حق این است چنانکه [illegible] طبع شاعر و ابتلا داد در
سخن پیراستن [illegible] ردیف حکمت ظاهر کرده و آن جمله را بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را محجوب گویند
و بعضی گفته اند که حاجب آن کلمه است [illegible] و راستی از قافیه در هر بیت باید [illegible] چنانکه ردیف را لیس از قافیه اثر
مثال این رباعی [illegible] که گفته است رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ❁ سست است عدو تا تو کمان
داری سخت ❁ حمله سبک آری و گران داری رخت ❁ پیری تو بشد بر تو جوانی داری بخت لفظ داری درین دو بیت حاجب
است و در هر مصراعی بازآمده است و لفظ تخت و سخت و رخت و بخت قافیه اند و این نوع بیت بقول اهل صنعت
محجوب است و شعری بر این سیاق بس نیکو و کمیاب است و در دواوین شعرا [illegible] و بعضی از این ابیات که در [illegible] مرقوم

[illegible]

مشکین خال من زنهار دلی داد شکر • سینهٔ سیمین او در پرستان او چه جر • رو دل آمد شده الفن زنهار دلی شد انگشت
کان بکار نفس لب دربار دلی داد گهر • من زرخ طرف سکر سازم او خورشید رو • در حجاب من چو گرد بر ابر
میان دل او • من زرکس برکش تر از غزالان بدم از آنکه • سنبل مشکین او بر از غزالان دل او منفر • زعفران کرخنده آرد
چشم من گریان چرا است • زانکه رویم چو گلاب زعفران دل او • چمن سوزد آسمان گرانش سودای عشق • او چه
آسمان من در کمانش ان دارد شرر • زلف او مشک است و مشک در چین دارد حسن • مشک بر سر دارد و
بر سرو دارد قمر • **مذیل** آن است که شاعر رباعی گوید که سه قافیه در اوایل مصراع او بیفتد و باقی الفاظ
این مصراع الی آخره همه ردیف باشد مثل آنکه گفته **رباعی** امید دست که دل نزنده • بر داشته • بنگون ور دل
که دل نزنده بدا اشته • دشمن چون شنید این بخندد زنشاط • در دست که دل نزنده بر داشته **رباعی** بشتاب
که عشق رو دل در باز زند • دریاب که عشق رو دل در باز زند • گر خیل خیال تو به بیند بشب • در خواب که عشق
رو دل در باز زند **رباعی** همچنین روی تو بجوی بجم • و زنده خوی خود بجوی بجم • مانند خم زلف سیاهت دایم • از آتش
رخ تو بجوی بجم • **مستزاد** بر سه قسم است قسم اول آنکه شاعر بعد از هر مصراع چند لفظ بیارد که آخرش مسجع باشد
از جمله نیای آن مصرع **نظم** ای کیست که نقر ترکند حال گدا را • در حضرت شاهی • از لطف عنایت منبر اهل بیمار را
جز لاله و آهی • هر چند بزم لایق درگاه سلاطین • نومید نیم هم • لطف و کرم بنوازند گدا را • از کاخ نگاهی • مبتلی آن چی
رباعی حیف زهم زمانه ای دادای صورت چین • دادی تو همیشه رنگ شکر لالهای زهر حبین • دایم که او خرج
خوبی دایم مرهم گویم • بیماری تو صحب و شب ایام • یارب ایمن • **قسم دوم** آن است که شاعر بعد از هر مصرع که
نامی تمام در سه لفظ بیارد که آخرش مسجع باشد مثل آنکه **نظم** ای ساعد سیمین گر بسا زمره • ور زلاله تو را از سر ها باشد
• در گلوی من بسمانی در **نظم** صد حلقه عنبرین بند اندر بند • دلدار ز تیر فتنه بر دوش افکند • مانند کمند • مایم و او

و این دل

و این دل سوخته را بر هر که بیستیم دل از ما برکند • یارب مپسند • قسم سوم مسدس باشد **نظم** هر کز دل ما
از تو نگاهی نرسید • وصلت چو رسید چو ای کی نرسید • نگاهی با بدست او بارت داد • هر کز نفسی پیش تو ننشست
تا در پی از خانه غلامی نرسید • برخیز و بیا که خواجه او ارث داد • **مربع** قسمی از صنایع است و معنی مربع چهار سو
چهار سو باشد و این چنان است که چهار بیت گوید با چهار مصراع هم از طول و هم از عرض او را تمام خوانند
این رباعی که گفته میشود **رباعی**

ممکن نه •	هرگز چو تو •	بدیده •	عالم •
هرگز چو تو •	کس ندیده •	محبوبی •	به کرم •
بدیده •	محبوبی •	دگر نیست •	مشتاق توام •
عالم •	به کرم •	مشتاق توام •	بادیدهٔ هم •

شکلوست و فارسیان این بیت را نیستی چنین در سلک صنایع منسلک گشته است سیه هندی
و در عجم فقیر این صنعت نگاشته زیرا که کودکان که در ضمن صنایع دیگر مذکور و مسطور شود مضمون آنکه توقع صد هزار ... صنعت را ثبت باید کرد **مخمس** هم
از اقسام اشعار است و این صنعتی مشهور است و در بیان مثال خوب مشعر و شایع است و آن چنان است که چهار مصراع
بقافیه دیگر گویند و مصراع پنجم بر قافیه گفته در مطلع غزل باز بر آن نهاده الی آخره و مسمط است که غزل دیگری را
دیگری مصراع تضمین آید و مخمس کند و این سرقت نباشد و این صنعت از غایت شهرت محتاج مثال نیست اگر بخواهد بگوید **مسدس**
نیز چنان است که شش مصراع باشد و این نیز از مخترعات متاخرین است مثال آن چنین گفته است او وحشی فقیر که
بیت ای که از زنان در بوی زد و آیینه تو زا • جز از سر انش خار جفا خیزد تو زا • رحم بر بلبل بلا برگ و نوا نیست تو زا
النغانی ببیران بلا نیست تو زا • ببیران بلا رحم چرا نیست تو زا • ما اسیر تو دل صد غم ما نیست تو زا • فارغ از
عاشق عنا دلی زید تو • جان من اینهمه بدرکی بدتو • شش مصراع بقافیه دیگر و یک بیت بقافیه دیگر تجدید کند
مسبع آن است که هفت مصرع جمع کند شش مصرع مقفی و یکی خارج و شاید که بعضی از قافیه مصارع را تضمین **بیت**
ناله کبوتری چو من طاق و جفت • و زناله او جگر نکند و نخفت • او ناله همی کرد و بدو دل مشکفت • الله هی بود و تو ... گفت

غم از دل او بگفت نتواند رفت * واین چرخه کلاه گر نه بار است بشکفت * نه رنگ نهانی نمود و نه بوی نهفت * و شاید
که دو مصراع او خارج از قافیه باشد بیت کس یار را چو نیست برای سخن * ای یار سخن بگو در اثنای سخن *
دل گفت بوقت حال با یار * دیگر راه بدان دلارای سخن * چندان نظری در آن برو فای سخن *
مسمّط آن است که در بیت چند سجع باشد و بناء قافیه دوان سابق باشد و مصراع دیگر باشد * و اکثر معتبر
گویند مثال سجع این است بیت لا اشرب المدام * مرا باده تمام * سمن بوی و لاله فام * که با من درین مقام * و نغم
منغص بعام * کس را ز خاص و عام * دارم چو ربه انتظام * امید قرار نیست * چو خواهی همی نشست * تو با عاقلان
مست بدمین دار باش لیت * مین خلق رانگشت * ز رو بنیادی حرام است * حیله شنوی دست * که فتنها در هم
هست * دراز و نیست ... مخلطه آن است که شاعر بر سبیل ... به جمی کند ... لفظ آخر مقصود مدح ... چو بیت
تمام شود معلوم شود ذم است نه مدح بیت در شهر کسی نیست که ... بی نخواند * الا من و جنب که بنر خورم بیت
در بازی شطرنج تو را در نیست * بیشتر ... عظیم جایی و ... * وله الحق این مطرب اگرچه زند سازی بد *
بس این جای ... هست که تا جنگ کید * انجم ... در ... فصاحت و بلاغت ... و ... در ... باشد
حسن و صنع ... بود در آن ... خاتمه چنین در مقدمه این رساله ذکر شد که نقید و تنافر و عیوب و ...
از معایب شعر است و در خاتمه نیز بعضی از عیوب شعری که ... از عیوب قافیه با ... مذموم است ... ببرد
اشاره می رود و ترتیب حروف ... مراعات ... الیطا ... اگر قافیه ... و ... است
ایطای خفی و ایطای جلی خفی جمع کردن گلاب و آب مثل این بیت ... گلاب و از لطف ... است
من آب ... لطف ... گلاب و بعضی این را جایز داشته اند ... بسیار شود و اگر تکرار
الف در پهلوی ... نباشد و این ... خفی و تکرار ... را که در باد ... و ... از این ... از فضلای

است ...

شعرای متقدمین که بیت همه ملامت و اکشید ... همه ملامت و دل خسته و غم مراست
مرا ... قرین گشت ... دلاویز قرینی ... اندیشه ... لافور ... الیطای خفی را ترک کرد
در استعمال ... و ناچاری ... معذور ... الیطای جلی ... تکرار ... باشد مانند جانا و یارا و جفاکاران
و کامیابان و دردمند و حاجتمند ... بهتر و ستمگر و ... و ... مجلس و ... و ... و عاشقان
و این از عیوب فاحش است مثلاً در قصیده ... که پنجاه بیت است در ... جایز است و تکرار قافیه
بعد از چهار ده بیت ... دانسته اند و بعضی ... مانند ... تکرار قافیه اول از قصیده و غزل را
که در قافیه مصراع اول است در قافیه مصراع دوم جایز دانسته اند و حکیم فرخی و جمعی قافیه مصراع اول را در
قافیه بیت سوم تکرار کنند و ... داشتند و حسن ... شمارند اقوا آن است که در مفتوح و مضموم قافیه را
فرق نگذاشته شود مانند ... و ... و ... و این نیز معیوب است و ... اقوا در لغت تمام شدن ...
چنان است که ... قافیه صحیح است تمام ... و ... قافیه ... الف تبدیل
حرف ... است ... در مخرج با او قریب باشد مانند فراخ و فراغ و از این ... است ...
مثل ... و ... و این نیز از معایب است ... انتحال در لغت ...
... است و اصطلاح از سرقات شعری است و چنان است که شاعر شعر دیگری تصرف در معنی لفظ کند
یا تغییر لفظ و این ممنوع است و مذموم است ... فرخی ... بیت ... درخت شکوفه گناه آدم کو ... که
چرا آدم ز جا جهای شباب ... معنی ... بیت ... درخت شکوفه گناه آدم کو ... چرا آدم ز جا جهای ...
و ... الحاد ... فضلای ... الهام است ... تصرف در معنی کند و لفظ ...
... نیز گویند و این نوع ... لفظ ... معنی ... گرد ... بهتر از انتحال است

نوادر این است که بیت فردی یا مطلعی را بی تغییر داده شود و منتسب از غیر خود شنیده باشند و این شبه
و جهت گر از کاه چها است بلکه لان که نقل نسبت سرقه با بهاد داده و این را نوادر فرس بن خوانند چنانچه
حکیم عنصری فرماید بیت سبا است دارم خدا که لوش فلک گشت ٭ گر و توار بیاله شود بیاله سوار ٭
امیر معزی گوید نظم ازو درست شکسته شود شکسته درست ٭ از کار پیاله شود پیاله سوار ٭ اشعار معزی با شعرای عنصری
در جهره هر در عجب زمان بر دی متقدم بود از تو الود بسیاری یافته اند همه از ان کاشتن مناسب است ایما
انوری ابیوردی در بین بیت گفته نظم کس ندانم از اکابر گردن کشان نظم کاو را اهم یک سخن در دیوان بود ایاست
منظور عشق او بود اما اشعار خود انوری در حکیم سنائی و از بیت همین حکیم داده مرحم بر تلاره و تصرف در اقتباس و
التباس نارفع جهت سرقت شود تصرف آن است که شعری را تغییری دهند که بهتر از اول گفته و این
من الشعرا جایز است و دخل با سرقت نداده لانه لکه از نوع سرقت ستبه چنانکه معزی گوید بیت مردم شهر
خویش ندارد دلیل خطر ٭ گوهر بکان خویش ندارد همی بها ٭ حکیم انوری فرموده بیت شهر خویش در دون بخطر بود گوهر
بکان خویش در دون بها بود گوهر ٭ از قسم تصرفات معیوب در نظم همکنان بسیار است چنانکه حکیم انوری
فرموده بیت چون شاخ جنس بر زر فغفور درخت ٭ مغفر رومی کز از رسم قیصر شکست ٭ ملک الشعرای کاشی متخلص بصبا
فرموده است نظم چو شاخ جنس بر زر بر فغفور درخت ٭ مغفر رومی کز از اندر بر قیصر شکست ٭ استنادا اختلاف
ردف است در قافیه بیت چنانکه زمین و زمان را هم قافیه نباید و شعرای عرب این را جایز داشته اند
عمید و عماد حجیب و رکیب و مرغب و مجوب و ابا حجیب را قافیه کرده شاکیال قافیه جمع است مثل یاران
وکلمه از این الف و نون جمع در آن آورند سع کسی گفته نظم فراق دوستانش باد یاران ٭ که ما را در گذار
دوستار یاران ٭ هر گاه تمام قافیه جمع نبود باشد جایز است لا جمع را با مفرد بستن مثل آسمان و جهان و …

بیان

نیکو نیست و اگر گفته در قصیده یکبار بیشتر قافیه شایگان آوردن جایز نیست قافیه معمول قافیه را
گویند که بعبارت تصریح قافیه شود و در حقیقت قافیه غیر معمول که قافیه واقع است نباشد قافیه
معمول را بعضی از محاسن دانسته مثل آنکه حافظ شیرازی گفته بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭ ببین
تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ و در اشعار بعد آفتاب کجا و شراب کجا گفته و این زعم جمعی از معایب قافیه
است مگر بنا جاری ضرور را فند مجهول و معروف الف و یای مجهول مثل باپه با ناکه یا و او مجهول مثل خانه را
با واو معروف مثل نور قافیه کنند و بعضی یای مجهول و معروف را قافیه کرده اند مثل کمال اسماعیل و ملا جامی و
غیرهم و دال و ذال را نیز قافیه کردن منع که اند و معیار جمعی از فضلای فرس با دال و ذال … شود
که هر چه عیب باشد ایا بان عیب اشاره شود عذر این عیب را خواسته اند چنانکه کمال اسماعیل در قافیه الطالی
جا عذر خواسته بیت … بایطا معیب سخن ٭ … است پرگو نه گمان بجا ٭ و انوری گفته بیت گرچه … شاعران
است از خلاف … گو ٭ عفو کن وقت داد … تا هزار … ادات ٭ و جمعی گفته در عذر دال و ذال باهم
بیت ارچه در این شعر بود قافیه ذال است ٭ نه غرض از شعر قافیه است مجرد چنانکه اگر قافیه باتمام رسید
بحذف در این بیفزایند اما اظهار نمایند عیب او را بی توشه چنانکه گفته بیت بنای قافیه را بک الف زیاده کنم
بشرط آنکه عیب نگرفته اهل هنر ٭ و بعد اخبار و اشعار را قافیه ساخته و هر گاه قافیه نماند قدرت بحجج را رعایت مانند
چنانکه در الف اشاره شد چنانکه در ابیات حامی گوید بیت چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ٭ خداوند امر و خداوند
نهی ٭ و بعدی گوید نظم چه شیر و چه سنه و چه بر و چه بحر ٭ همه روستا بیند و شیر از شهر ٭ و در میان عجم تبدیل بعضی
الفاظ ببعضی جایز مثل فا و واو و را و لام و سین و زا و با و واو و امثال آن شاعران کاشتن برایشان لازم است
در کتب فارسیه بعضی لغات گشته اند و فلم داشته اند چنانکه شیخ عطار لاجر را با بسر فرموده است بیت گر تو …

[illegible]

حق شناس بداند که این نیز جایز از آنست و تفصیل این مقالات در برهان مفصل است سلخ آن است که تصرف
در معنی و لفظ شعر کسی کنند با تغیر لفظ و اگر تصرف آخر به از اول باشد آنرا سرقت نگویند چنانکه گذشت و اگر
غرض قایل بر عموم باشد هجو و مدح که از شجاعت و سخاوت و خوبی و شرف و مانند اینها این قسم شعر را
سرقت شعری نگویند زیرا که این غرض بر همه نفوس ثابت و لازم است و در این غرض عجب و عجم [illegible] قسم
سرقت مذموم است [illegible] در انتحال نوشته شد و انواع نسخ نیز گویند و قسم سرقت غیر ظاهر است و معنی مشابه هم
هم باشد و در این صورت سرقت ظاهری که ملاحظه التباس و اقتباس و تضمین و تلمیح با تلمیح
بخشد و حل خواهد بود و تحقیق اینها از صنایع شعری بگیرند و از سرقات
دیگر شاید بحور منکسر دهند و از سبب آنکه ذا الجمله ضرورت و اهم
همین است و شعار اختصار در این رساله که اشت
رساله برای مبتدیان تتبع و اختصار از [illegible]
و علی الطالب این کتاب است
والله الصواب [illegible]

۱۲۵۲

[illegible]